کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیر طوسی رحمه الله بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد
که همچنانکه در بدو فطرت او وهو الذی یبدء الخلق
حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد و هیولای انسانی را
که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج استکمال از
صورت بصورت و از حال بحال میگردانید خمرت طینة
آدم اربعین صباحا چون بنهایت تربیت رسید
و اثر استعداد قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را
بطراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیکدفعه که
وما امرنا الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب
در وی پوشانید تا وجود اول او در قسم تمامی یافت و بوجود تکوین

بکلمه

بکون تمامی رسید و مستعد لانت بانی ذلک گشت که ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ
خَلْقًا آخَرَ باز از مهد فطرت اولی در عرصه نشأت ثُمَّ يُعِيدُهُ
معنویت انسانی را مبدء وجود صورت نوعیت اوست
و آنجا یعنی در مهد فطرت وجود بکلمه فتح باب بود در تعلیمه عَلَّمَ الْإِ
نْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و کارخانه اعْمَلُوا صَالِحًا بتجرید ذات
و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال
سالهای بل حالا فحالا از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگذراند
تا آنگاه که بامعاد ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رسد و صورت مستعار اولا
که لباس اول هیولی اولی انسانی بود در کون اول عمد بکندن تخمیر
و ترشیح مخصوص شده دفعه واحده استرداد کند که فَإِذَا جَاءَ
أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَقْدِمُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَأْخِرُونَ تا چون ندای
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ با جواب لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ از حضرت
مالک الملک در فضای عالمهای ملک و ملکوت افتد

و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و وعده کما
بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا
مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم
وصلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار نثار روضه مقدس
سرور راه نمایان دین و پیش رو پیشوایان اهل یقین محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله باشد در خلاص خلایق از ظلمات حیرت
و جهالت بنور ارشاد و هدایت او و دلالت اهل ایمان از ورطات
غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او و سلم اما بعد
محرر این مقاله و مؤلف این رساله مولانا و سیدنا سلطان
الائمة والهدی بل ملک العلماء المحققین نصیر الملة والدین محمد
ابن محمد الطوسی متع الله باطالة بقائه کافة الخلق اجمعین
میگوید که تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار

اختیار

اختیار که بود و دست تقدیر او را بمقام خطهٔ قهستان پای‌بند

گردانیده و چنین احتیاجی بتعبیری در صدر کتاب مسطور گشت

درین تألیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ دارهم ما دمت

فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم و نص کلام ما یتقی المرء به نفسه

وعرضه کتب له صدقة جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباجه

بر صیغتی موافق عادت آن جماعت بود در ثنا و اطراء

سادات و کبراء ایشان و اگرچه آن قسم مخالف عقیده

و مباین طریقهٔ اهل شریعه و سنت است چاره نبود بدین علت کتاب را

خطبه بر صیغهٔ مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی

از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد

طلاب فواید را با اختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد

و نسخهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت

بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار

الاطراء بمعنی ستودن

نعمت معه لله این بنده سپاس دار از ان مقام نامحمود
مخرج کرامت کرد چنان رفت که جمعی از اعیان افاضل
وارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف کردانیده بودند
ونظر رضاء ایشان برقم ارتضا بر ان کشیده خواستند
که دیباچه کتاب را که بر سیاقی غیر مرضی بود بدل کردانند تا از وصمت
انکه کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید پس از وقوف بر حقیقت حال
و ضرورتی که باعث بود بر التماس بملاحظه معنی لعل له عذرا
وانت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه را
بدل ان تصدیر ایراد کرد تا اول الذل ورد یاری نباشد
اگر ارباب نسخ که بر این کلمات واقف شوند مفتتح کتاب را
با این طرز و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند بثواب
نزدیک تر باشد والله الموفق والمعین فصل در ذکر مقدمه
که تقدیم ان بر خوض درین مطلوب واجب بود و ذکر سببی
که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان

فصل

دراقامت

در حضرت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم ابن
ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری میرفت از کتاب
الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن
مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق
ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغترین اشارتی در فصیحترین
عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که از ین قطعه گفته آمده است
بوصف آن کتاب ناطق است بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا ووسمه باسم الطهارة قاضیا
به حق معناه ولم یک مائنا لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلائق خائنا بلفظ گهربار محرر این اوراق
فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی
با زبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اهل روزگار که بیشتر از حلیه ادب عاطل اند
از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیای خیری
حصه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید

نیکم رسکادن

معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بران شریفی
از الفاظی بران لطیفی که گویی قبائی است بر بالای آن دوخته سلخ
کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد
و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جویی و غیبت گویی
مصون نماند و دیگر که هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی است
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی
و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار
اندراس یافته مهم است و بر مقتضای قضیه که رشته واجب لازم
پس اولی آنکه ذمت همت بعهده ترجمه این کتاب مرهون باشد
و تقلد طاعت را بعز استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام
حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوه ملازمت اقتدا چنانکه
مضمون قسمی از حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب
استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم
دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول بنوعی تقریر داده شود
و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر وی عرضه داشت پسندیده آمد

پس بدین

بعضی موجب هر چند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمی‌دید
و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیاده
صورت نمی‌بست تا چون در امضای آن عزم مبالغت تمام می‌فرمودند
درین معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون
سبب تألیف اقتراح و اشارهٔ او رحمه الله بود کتاب را باخلاق ناصری
نام نهاد و استظهار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگان که بنظر این
بگذرد آنست که چون بر خطائی و یا سهوی اطلاع یابند بشرف
اصلاح آن را اختصاص بخشند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند
ان شاء الله تعالی **فصل** در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین
مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزویست از
اجزای حکمت عملی تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش
از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود
پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن
چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت

فصل

تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم شد به دو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق
موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت
صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل آید
بشرط آنکه مودی باشد از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی در وی حاصل آید حکیمی کامل و انسانی فاضل بود
و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه
فرموده است عز من قایل یوتی الحکمة من یشاء و من یوت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن
همه چیزهاست چنانکه هست پس برین اعتبار اقسام موجودات
منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه
وجود او موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم
آنکه وجود او موقوف بر حرکات و منوط بتصرف و تدبیر اینجماعت باشد

پس علم بموجودا

پس علم بموجودات بر دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند
و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم بود
بدو قسم یکی علم با آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم با آنچه
تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود
یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن
دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس بدین روی
حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند
و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم
مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول باشند و بعضی
از آن بمنزله فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت اله
سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی
و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس
و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی

و احوال موجودات باشد از ان روی که موجود اند چون وحدت
و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر ان و انرا
فلسفهٔ اولی خوانند و فروع ان چند نوع بود چون معرفت
نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدو باز گردد اما اصول علم
ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق ان
و انرا علم هندسه خوانند دویم معرفت اعداد و خواص ان و انرا
علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی
به نسبت با یکدیگر با اجرام سفلی و مقادیر و حرکات اجرام و ابعاد
ایشان و انرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج
افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال ان و انرا
علم تالیف خوانند و چون در اوازها بکار دارند باعتبار تناسب
با یکدیگر و کمیت زمانهای سکنات که در میان اوازها افتد انرا
علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر

ام

ومرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر ان و اما اصول علم طبیعی
هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان
و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر ان و انرا سماع طبیعی
گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی
و انرا سما و عالم گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر
و تبدل صور بر ماده مشترکه و انرا علم کون و فساد گویند چهارم
معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند
رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و انچه بدان ماند
و انرا اثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت
ترکیب ان و انرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه
و نفوس و قوای ان و انرا علم نبات خوانند و هفتم
معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات
و احکام نفس و قوا ان و انرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت

احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر
بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود
مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن اما
علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدوّن کرده است و از قوه بفعل آورده
مقصور است بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب
مجهولات پس در حقیقت این علم تعلّم است و بمنزله آلات است
تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام علوم حکمت نظری
و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال
صناعی نوع انسان بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال
معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن
و آن هم منقسم شود بر دو قسم یکی آنکه راجع بود بهر نفسی بانفراد و دوم
آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بر دو قسم شود
یکی آنچه راجع بود با جماعتی که مشارکت بود میان ایشان در منزل و خانه

یا باهل

دویم آنچه راجع بود با جماعتی که مشارکت بود میان ایشان در شهر
و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز بسه قسم بود اول را
تهذیب اخلاق گویند و دوم را تدبیر منازل و سیوم را سیاست مدن
و بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر
که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع بود یا
وضع اما آنچه مبدا او طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضی عقول
اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار
و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است
که یاد کرده شد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق
رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای
بزرگی بود مؤید بتایید الهی مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند
و آن نیز بسه قسم بود یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند
عبادات و ریاضات و احکام آن و دویم آنچه راجع بود با اهل منازل

مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیوم آنچه راجع بود با اهل شهرها
و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند
و چون مبادی این نوع اعمال وضعیست بتقلب احوال
و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل
و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از
اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایای عقول
و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدو متطرق نشود
و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد انصراف
و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد از این
شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله ابتدای
خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب بحکم این مقدمه
که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت
عملی منشعب بر سه شعبه است چنانکه حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی
حکمت مدنی

کی اجر :

پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست
بر سه مقاله نهادن هر مقاله مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقاله مشتمل بر چند باب
و فصل باشد بحسب علوم و مسایل آن مرتبه در آن مقاله افتد چنانکه فهرستی بر ذکر
هر یک ناطق شود و تفصیل آن اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله
و سی فصل است **مقاله اول** در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است
قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست **فصل اول** در معرفت موضوع
و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سیم در تعداد قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**
در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست **فصل پنجم**
در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست **فصل ششم** در بیان آنکه کمال
نفس انسانی در چیست و کدامست که ملتفت طریق حق که آن **فصل هفتم**
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست **قسم دوم**
در مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل **فصل اول** در حد و حقیقت خلق
و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است **فصل دوم** در آنکه صناعت تهذیب اخلاق

پدران

پدران و مادران در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید **مقالهٔ سیم** در سیاست
مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت
و فضیلت این علم **فصل دویم** در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان بود و اقسام آن **فصل سیم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک **فصل پنجم** در سیاست
خدمت و آداب اتباع ملوک **فصل ششم** در فضیلت صداقت و کیفیت
معاشرت با اصدقا **فصل هفتم** در کیفیت
معاشرت با اصناف خلق **فصل هشتم** در وصایای
منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کلمه آمد
والله الموفق المعین و پیش از خوض در مطلوب بگوییم آنکه درین کتاب
تحریر می‌شود از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق
اخبار و روایت از حکما ماتقدم و ماتاخر بازگفته می‌آید بی آنکه
در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رایی

و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متأمّلی را در نکتهٔ
اشتباهی افتد یا مسئله را محلّ اعتراض شمرد
باید که داند که محرّر کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف
از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت
و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد می باید خواست
و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلّی مقصور
می باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند
و الیه ولیّ الفضل و ملهم العقل منه المبتدی و الیه المنتهی

مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است مبادی
و مقاصد **قسم اول** در مبادی و آن مشتمل است بر
هفت فصل **فصل اول** در معرفت موضوع و مبادی آن نوع هر علمی را موضوعی بود

که ازان علم

که دران علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت آن
بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی
بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر که مرتبه بلندتر از آن علم است مبرهن
شده باشد و دران علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم
طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن
شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خود
مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله را
موجودست و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی
که موسومست بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از صاحب آن
علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه است
که انتها همه علوم باوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود
مسایل این بود که دران علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم آن مقصور
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علمیست که نفس انسانی را

بود صح

چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعالی که بارادت او از و صادر
شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت
که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت
او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و
قوتهای او کدامست که چون او را استعمال بر وجهی کند که باید کمالی
و سعادتی که مطلوب از آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد
از وصول بآن کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت
او شود کدامست چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سوّاها
فالهمها فجورها و تقواها قد افلح من زکاها و قد خاب من دسّاها و اکثر
این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن و تبیین مسایل آن
علمست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علمست و
از روی افادت شامل تر حواله این مقدمات بکلی بانجا کردن
مقتضی حرمان باشد پس بر سبیل حکایت نبذی هر چه که در استحضار
تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و اشتفا بیان آن و کما

غایت کمال او و در چیست صح

جمهور طالبان

برهان‌ها موضع خویش حواله کرده شود فصل دوم در معرفت نفس انسانی
که آن را نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که
از شأن او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف
در تن محسوس یکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد ببیان
چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات
جوهریت او سیم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و
جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف بالات و ششم
آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات
وجود نفس است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین
چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب
و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها
غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه تصور بندد
که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود
تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیلی

که بیشتر مردم ابدان انسان
را آدمی میگویند بتوسط قوی و آلات
و آن جوهر نه جسم است نه جسمانی
نه محسوس بحس صح

گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها بس خود را
بخود رسانیده باشد و خود همیشه خود بس دلیل گفتن بر خودی
خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات
جوهریت نفس است گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود
تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض باش بحث این موضع انست که
هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود
که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست
هیات تخت که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند
بود و اگر چوب با آنچه بجای او باشد نبود صورت تختی نتواند
بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بل که او را بنفس خود نه
بتبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال
مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید
که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول
و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل

قابل

و قابل این عرض شود و درین صورت ذات مردم حال و قابل صور
معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صورتی و معنی در وی
متمثل میشود و دیگری از وی زایل و این خاصیت منافی عرضیت است
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهرست
یا عرض پس جوهر بود و اینست مطلوب و اما بیان بساطت او
آنست که هرچه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود
درین مقام از او بسیط می خواهیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب گوییم
نفس تصور معنی واحد می کند چه بر چیزها بوحدت و بسلب وحدت حکم میکند
و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند
و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس
معنی واحد که در وی حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این
محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود
یا تصور معنی واحد نکند و بطلان هر دو قسم ظاهرست پس مطلوب
حق بود و آن بساطت اوست و اما آنکه نه جسم است و نه جسمانی است

بیان

که هرچه جسم است مرکب است و قابل انقسام و دلیل برین آنست

که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از

دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف

شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین او از مماس منع

نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید

و چون مماس هر طرفی بجزئی دیگر شود متجزی شده باشد و چون

جسم مرکبست جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود و چه

انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط

نبود و ما گفتیم نفس بسیطست پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر

هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا ~~صورتی نتواند کرد~~ تا صورتی

که پیش ازان داشته باشد ازو زایل نشود مثلا جسمی که صورت

تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع درو حاصل

نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری کرده باشند تا آن نقش ازو

بر نخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود و چه اگر از نقش اول هنوز

قبول

اثری

چیزی مانده باشد هر دو نقش مخلوط شوند و هیچ کدام منتقش تمام نشود و از ان

حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف آنست از بهر آنکه

چندانکه صور معقولات و محسوسات برو طاری میشود یکی از پس

یکی جمله را قبول می کند بی آنکه استدعاء زوال صور سابق کند بل که

جملگی صور درو تمام و کمال متمثلست و هرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری

صور که درو حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بل که خود

بسیاری صور در و معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست

که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در وی بیشتر بود

تعلم و استفادت را مستعد تر و این خاصیت اجسامست پس نفس

جسم نبود بوجهی دیگر و همچنین قبول اضداد بر جسم در یک حال محال

بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت صفتی حاصل

شود چنانک از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف

این حال بود که هم تصور اضداد درو در یک حال جمع آید چنانکه تصور

سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض

ضد خاصیت صح

که جسم را حاصل آید او را
بسبب طریان آن کیفیت صح

منکیف و متصف بشود چنانچه اگر تصور حرارت کند حار شود و اگر
چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض شود و برین قیاس پس نفس جسم
نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملایمات لذات
بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع
آوازها خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوات
بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این
قوی از ادراک مرادات خویش هر دمی یابند و کامل تر میشوند و
نفس از غلبه اشتغال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و
ناقص تر می شود از بهر آنکه چند آنکه از مجارست لذات و ملابست
شهوات دور تر بود درابها صحیح و معقولات صریح او زیادتر
باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب
امور شریف باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیادت باشد و این
دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از
جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء

جسمانیات

جسمانیات ضعیف می‌شود و باجتناب ازان قوت می‌یابد وجهی دیگر
هر حسی جز محسوس خاص خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز مدرکات بصری
خبردار نبود و سمع بیرون از آوازها در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک حس
خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند
و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را
که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر سپری می‌بیند از این تفاوت
و فاحش آگاهی نیابد و درختانی که بر کنار آب نگونساری می‌بیند
هرگز سبب و علت نگونساری آن باصره نبیند و همچنین در دیگر غلطهای او
و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را یک دفعه ادراک کند
و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می‌آید و این مبصر را آواز نه
این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت ادراک او
کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق
و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است

چه آنچه حس را نبود دیگری از وی استفادت نتواند کرد و چون حکم او
بکذب حس بود و آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی
غیر حواس جسمانی است بلکه شریف‌تر از آنست و در ادراک کاملتر
و اما آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را
می‌داند و می‌داند که خود را می‌داند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود
که آلت میان او و [illegible] متوسط شده باشد و خود هم این سبب را آلت
کند بل آلت [illegible] ادراک نتواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت
میان او و ذات او نه میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد و آنست
مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل یکی است و تصرف بعضی
بتوسط آلاتست ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات
و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست
بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتوانند
کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود و اثبات آنچه مطلوب
بود از تتمه در حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت

نفس

ناطقه

نفس ما باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند
و مرگ را با فنا او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل
برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا برو روا بود بقا
درو بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا
بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا درو بفعل بود اگر فنا هم درو بقوت بودی
لازم آمدی که چون فنا از قوت بفعل آید جمع بقا و فنا شده باشد در یک
حال و این محالست پس باید که آنچه بقا درو [illegible] غیر آن باشد که فنا
درو بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو بقوت است
صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان
ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این
اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که درو حال
بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک
محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا درو بود بفعل و آنچه

فنا در وجود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگر بوده و نشاید که فنا محل در
حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فنا محل ممتنع بود پس آنچه فنا در وی
بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در وی بفعل است و از اینجا معلوم
شد که هر موجود باقی که فنا بر وی صحیح بود در محلی حال بود حال یا صورت
بود یا عرض پس فنا جز صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم
نفس حال نیست در محلی بلکه جوهری است قایم بذات خویش نه جسم و
جسمانی پس فنا بر وی روا نبود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی
بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و جمع امور ترکیب و تالیف و اضداد
آن بفکر دقیق بتقدیم رساند و از جمله کون و فساد با خبر بود او را معلوم
شود که هیچ جسم بکلی با عدم نشود بل که اعراض و اوضاع و ترکیبات و تعاقب
و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک با ماده باقی متبدل میشود و
حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا
آتش و ماده که این سه صورت بر وی طاری می شود بر سبیل
در هر سه حال موجود بود و الا نتوان گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه

یک

هوا

اگر موجودی با عدم شود و دیگری موجود آید که میان ایشان
چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن
ماده حامل قوت فنا صور تنها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا
نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول
فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض تمام
متعذر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را مانند آلات و ادوات
صناع و محترفه تا نه چنانکه جاهلی تصور کند که بدن محل یا مکان اوست
چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت پس نسبت بدن
با نفس چون نسبت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات
و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح با استشهاد براهین حقیقی
موجود است این قدر اینجا کفایت بود فصل سیم در تعدد قوی
نفس انسانی و خبر آن از قوتها و در نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی
مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق باین بحث دارد سه است
یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص

انسان را شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از
دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند
قوت باشد که هر قوتی ازان مبدا فعلی خاص شود و اما نفس نباتی را
سه قوت است یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر
تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت نامیه و عمل او
باعانت غاذیه و قوتی دیگر که او را مغیره خوانند صورت بندد
و سیم قوت مولده بقای نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر
که او را مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است
یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی و اما ادراک آلی دو صنف
بود یکی آنچه آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و الات صحیح
شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود
و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت
تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب

نفعی

نفعی وانرا قوت شهوی گویند و دوم آنکه منبعث باشد بسوی
دفع ضرری وانرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان
نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که انرا نطق خوانند و ان قوت
قوت ادراک ما لا یدرک و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه آن قوت بمعرفت
حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود ان قوت را
بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور
معاش باشد ان قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام
این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی
نظری و دیگر عملی چنانک در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و
تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و
بحث از انکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است
یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین
موضع انست که تا میان قوتهای که آثار ان بحسب اراده است و دیت

قوت ...

صادر شود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر
از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته
باشند شود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهیم
رفت تعلق بنفس دل دارد پس گوییم از این قوی که بر شمردیم
قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز
و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح
و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق می خوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدأ
جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود
و سیم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هر یکی را از این قوی مظهری است در اعضای
او که بمثابت آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت
آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات
آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل

بدن

بر دیگر اعضا انست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه
و غضبی و شهوی سه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی
و سیم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر
آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بل که کمالات ایشان از آنچه در فطرت
یافته باشند زاید نشود **فصل چهارم در بیان آنکه اشرف**
موجودات این عالم انسانست اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند
در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را
شاملست و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را متقوم و اختلاف اول
که در ایشان ظاهر میشود و ایشان را متنوع می کند بانواع عناصر و عوارض آن
مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بل که هنوز در حد
تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج
و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی
آن مبادی و صور شریفه قبول می کند ترتب و تباین در ایشان ظاهر

نتیجه
مقوم

میشود پس انچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع‌ترست
از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و ان شرف را مراتب
بسیار و مدارج بی شمارست تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول
نفس نباتی حاصل اید پس ان نفس مشرف شود و در چند خاصیت
بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این
نوعها نیز در درجات متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد انچه با افق
جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و ازو گذشته
مانند گیاهی که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع افتاب و
هبوب ریاح بروید و در قوت بقا شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود
پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می‌فزاید تا بگیاهها تخم دار
و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا شخص و تبقیه نوع
بکمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند از اشخاص اناث که مبادی
مواد باشند تمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از
خواص حیوانات مخصوص است و ان انست که در بنیت او جزوی

اشخاص ذکور که مبادی صور
موالید باشند صح

شاید

شده است که حرارت غریزی در وی منتشر باشد بثبات دل دیگر
حیوانات را تا اغصان و فروع از وی روید چنانکه شرایین از دل و در لقاح و گشن
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد به بوی نطفه حیوانات
مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی به دلش رسد یا
در آب غرقه شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی اصحاب
فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده‌اند درخت خرما را از همه عجب‌تر و آن آنست
که درختی می‌باشد که میل می‌کند به درختی تا بار نمی‌گیرد اگر چه هیچ درخت دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق
که در دیگر حیوانات است و بر جمله امثال این خواص بسیار است و درین درخت
و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین
و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است آنجا
که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است بخبر که گفته است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت بدین معانی باشد
و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال بافق حیوانات و

و چون ازین مرتبه بگذرد بمراتب حیوان بود که بمکان افق نبات پیوسته
بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز
باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول
سال می آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف اینان
بر نباتات بقدر نسبت بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب
غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان
ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت
بود و آلات هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد
در آن باب بسلاحها تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشند چون شاخ و بعضی
بمنزلت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمنزلت تیر و دبوس چون
سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که بعضی
دیگران بود و مستغنی باشند و آنچه آن قوت در او ناقص باشد بدیگر
اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده

آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب
فراغت معد و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه
یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالحی که مستدعی کمال شخص یا
نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند
و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار
آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست
و تحری و فراست در هر بابی بحدی که خرد بیننده در آن متحیر شود و
بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت
قرب صح مدارج نباتات زیادتست از جهت آن وسایط و بعد این از آن که
شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول
تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند
اسب مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در و زیادت بود
مزید تر مزیت او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال او را

کافی بود در تعلیم چنانکه انچه بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند
بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات باشد
بود و مرتبه اول از مراتب انسان و این مرتبه متصل باشد و ان مردمانی
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
چه حرکات و افعال ایشان این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این
مقام هر ترتیب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب
کمال و نقصان بمقدار ارادت و رویت بود پس هر مردم که این قوی
در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات از انقصانی
بکمالی بهتر تواند رساند فضیلت و شرف او زیادت بود بر انکه این معانی
در وکمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت تفکر و دقت
حدس باستخراج صناعات شریفه و ترتیب حرفتها دقیق و آلات لطیف
می کنند و بعد از ان جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
در اقتنا فضایل خوض می نمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام
معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام

ملقی

تفاوت بعد درجه

نطق می کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت
و سعادت اهل اقالیم وادوار می شوند و این نهایت مدارج نوع
انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از نوعهای حیوانات هم بدان
نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسند ابتدا در
اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملایکه مقدس پس و عقول و
نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود
با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه
باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد
یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود و ثابت
ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان
و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت
ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات موجود
ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند

ولولاک لما خلقت الافلاک مصدق این معنی است بل این معانی مقرر
ومقصود ازین اشارت وغرض از شرح این مراتب آنست که
تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان آ
کاینات افتاده او است بارادت بمرتبه اعلی و بطبیعت بمرتبه ادنی
از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه دیگر حیوانات را بدان احتیاج افتد
مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز
دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معانده احتراز توانند کرد طبیعت بر وفق
مصلحت ساخته است و ایشان را از اح[illegible] گردانیده و آنچه انسان را
بدان حاجت بود ازین اسباب حوالت با تدبیر و رویت و تصرف ارادت حوالة
او کرده تا چنانکه بهتر داند می سازد نه غذا او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و
عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت تهذیب و تقدیر صورت
بنه و همچنان در باطن کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال

از خود

انسان که شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت
او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت
او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت
کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی
که در طبیعت او بنیل کمال مرکوزست او را بر طریقی راست و قصدی محمود
از مرتبه بمرتبه می‌آرد و از افقی بافقی می‌رساند تا بنور الهی روشن شود و مجاور
ملأ اعلی یابد از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
اختیار کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسوی اسفل
گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بهایم
باشد باآن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص‌تر می‌شود و
انحطاط و نقصان غلبه می‌یابد تا مانند سنگی که از بالا بشیب گردانند بکمتر
مدتی بدرجه ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود چنانکه
گفته اند شعر النفس ان تهمل تلازم خساسة وان تبعث نحو الفضائل تلهج
دارجهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج

افتاد معلمان و داعیان و مودبان و هادیان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت
ندارد بل که خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است مانع می‌شود
و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت مصروف بر آن سعی سی م
باید داشت و حرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد
توان رسید می‌گردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان
بمرتبه اعلی از مراتب وجود می‌رسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا
عن اتباع الهوی **فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست**
هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم
آن خاصیت و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزها دیگر با او در آن
شریک باشند مثال شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی در بریدن و
اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را
در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد و هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن

داسب

و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت کند و کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت تکلفی
و جهدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خویش
کاملتر بود و اسب چندانکه دونده‌تر و در فرمان‌برداری سوار و در انعطاف
بلگام و قبول ادب بمبالغت‌تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب
نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار
دارند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسب نیک نرود یا فرمان نبرد
او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و انزال بی‌هنری و خساست
او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتازست از دیگر موجودات
و افعال و قوتهاء دیگرست که در بعضی دیگر حیوانات با او شریک‌اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه‌ای از شرح آن گفته
آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مدخل نیست معنی نطق است
که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعلست چه اخرس را آن

معنی هست و نطق بالفعل نه بل که آن معنی قوت ادراک معقولات
و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز
شناسند و بر حسب ارادت دران تصرف کنند و بسبب این قوتست که
افعال او منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف می کنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه
باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند
برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات این خاصیت کند بسعی در طرف ضد
یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات دیگر مرکبست
دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش
سقط شود و با مراتب بهایم یا فرودتر از آن آید و آن چنان بود که مثلا
رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوی جسمانی مایل بدان
باشند چون مآکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک
قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلا قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر
کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض اتلاف است و دیگر

و چون این

حیوانات درین ابواب ازو کاملتراند و بر افراد خویش فایقتر چنانکه مشاهده
می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بر شهوت راندن و صولت
شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم و
مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در تحصیل چیزی که
اگر غایت جهد دران مبذول کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا روا دارد
طلب چیزی که اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی بمقابلی نتواند کرد
و هم چنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب
آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را
از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت
نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی
نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی از آنچه موجب
نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید
و با فعال خاص خویش که طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود
و همت بر اکتساب سعادات و اقتنا خیرات مقصور کند و بحسب طلب

و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید
بود مانند آتش که تا محل از ماده خالی نباید مشتعل نشود و چون اشتعال
گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در زیادت تا مقتضای
طبع خویش با تمام رساند و همچنانکه نقصان را مراتبست بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رغبت از
ملابست موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت
و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول
بکرامتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی
رسیدن همچنین کمال را مراتب است زیادت از مراتب نقصان که عبارت
از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و
سرور حقیقی و قرت عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما
اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و در بعضی صورت کنایت بلندتر که ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن

شرف

شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس اگر بجهت طبیعت از چنین مواهب
شریف جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی اشارت که
بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً باشد سعی نماید سزاوار مقت و
غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد از وی و ازاحت
شر و فساد او از ان در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و بال
و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان
کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق فصل ششم
در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسی که مخالفت حق کرد از این باب
چون در فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمال و نقصانی است
و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن
کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن تمامت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزاء و بسایط او بود چنانکه سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه
غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط

بابت بابت تمم

کمال صحیح

و اجزاء او بود بل که او را کمالی بود که هیچ موجود در آن با او مشارکت نباشد
و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و
ملازم‌ترین ایشان از راه تهاونی و تلکؤی که راه یابد و چون حال فضیلت و
کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد
اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی
قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف
و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت مراتب موجودات و اطلاع
بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که انتهای جمله موجودات بآن بود مشرف شود تا بعالم
توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و
زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سرها
مشتملست بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و
افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و
مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس مسالم ایشان اخلاق او

مرضی

[illegible]

مرضی گردد بعد از آن مرتبهٔ اکمال غیر و آن مرتبه امور منازل و مدن
باشد برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان
بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمالست مطلوب در
حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول
که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورت است و کمال دوم بمثابت ماده
و چنانکه صورت بی ماده و ماده بی صورت ثبات و ثبوت نتواند
بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأ است
و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود
انسان خوانده ایم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق
میان هر دو باضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود
و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد
غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بمرتبهٔ کمال رسید پس چون
انسان بدین درجه برسید که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف
شود و جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشند بر وجهی

از وجود در وجود حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آثار
و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش
عالی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد
پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او و از اولیا خالص او گردد پس
انسانی تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس
بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض مبداء خویش را
مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند پس بشرف
قرب حضرت الهی برسد و این مرتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را
ممکن است و اگر ممکن بودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند
سبیل این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات
بودی او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که
عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد
از تلاشی ترکیب و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب
لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه

امری

از جهت ترتیب افعال و تهذیب اموری است که مؤدّی بود بلذات
دنیاوی مثلاً گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است از
قوای نفس آنست تا تذکر لذتی کند از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد
و تفکر در طریق تحصیل آن بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری
شمرده اند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است
در رتبت بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است
در منزلت فرود آورده و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیکست آنچه جمعی از سعاد تصور کرده اند که اهم از
جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قرب
حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از مناکح مشتهی
و وصول بمشارب عذب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود
خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رجابت آن بر سبیل تجارت
و مرابحه کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب
خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند

بر لذات و شهوات نه راغب‌ترین و قانع‌ترین ایشان و با این همه اگر در
حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان
که مقربان حضرت قدس‌اند از قاذورات و خسایس شهوات مقدس و
مبرااند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه
خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت
و تمتع با امثال این معانی پرورانند و ایشان درین باب مشارک
سگ و خوک بل خنافس و دیدان‌اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان
والحق جمع این عقیدت با رای اول در یک ضمیر از عجایب حالست
و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا با دل با الم جوع
مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا مشقت عطش از زیادتی
نیابند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر اثقال آرزو
نشوند از دغدغه مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد
و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نیابند پس چون از
اضافت این نوع مداوات و علاج که سبب تنقیه باشد از آلام

ادوی

و موجب سلامت از نکایت آن آسایش باشند و بدان از مقاسات
شداید آن برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان تمکن یابد
گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی است و ازین مایه غافل مانند که
اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مشتاق شده باشند
و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند
و هم برین منوال و جالینوس گوید در حق این جماعت این خبیثان که تباه
سیرتی موسوم اند چون کسی باشد که درین مذهب با ایشان مساهم
بود بنصرت او و دعوت او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا
نمایند که ما بدین طریقت منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و
عقل را با خویشتن در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس
ایشان بر قومی دیگر رواج یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را
تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد
ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات اند و این سخن را
از هوا نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود

اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که لذات بحسب ضرورات بدن است
از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است
و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت
باکل و شرب از جهت دفع این حالتست که اقتضای انحلال بدن می کند تا
باشد که بدن چند انکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود
و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود و چه سعید تام آن بود که
او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و در
مقربان حضرت الهی اند از ایشان این امراض فارغ و خالی اند
حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه جل را
گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملترست و خدای عز و
با خلق نسبتی نتوان داد و بس درین سخن متعجب و جدل آیند و رای آنکس را
که با ایشان این مباحثه کند بغیر منسوب دارند و خواهند که شبهات
بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجبتر آنکه با وجود جنس هب و
رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی اتباع شهوات کرده است

[illegible]

و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی
به دیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر نقدی نامرغوب خرقه اقتصار
نموده از وی تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند
بل گویند او ولی خداست و صفی اوست و در میان خلق از وی گزیده‌تر
و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند
و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند
مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادات
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان
بر فضیلت او وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند اهل فضل هیچ
تا نقض مذهب خویش از آنجا که نمی دانند ارتکاب می کنند و روشن تر
مبنی بر سخف رای و ضعف مقالات این جماعت آنست که اگرچه نفس بهیمی
چون بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید
اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات
شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها نهاد و حجاب ظلمات که مانع ابصار

شود مستور کردانند و اگر کسی اختلالی از و مشاهده کند از خجالت و حیا
حالتی بر وی در آید که مرگ با آن آرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی
بر وی طاری شده باشد که انسانیت بتمامی از وی زایل شده بود و قاحت
که از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس چنین
کس خود امید وار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری
صورت نبندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقی است از عادات
صحبت ایشان بر جو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود و از بهر آنکه
همه طبایع تظاهر بفعل جمیل دوست دارند و بسبب مباشرت آنچه متضمن
قبحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت
بشر است و ازالت آن بقدر وسع طاقت واجب پس افحش اقبح بود
وافیح بستر دون محتاج تر و هیچ ستر دون برای قلع اثر آن از طبع
نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا ضعف عقیدت این
جماعت وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال
خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و فروشی نمی شمارند.

نفس سیح

واظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل می کنند ظهور
انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رذالت
سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و
نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال
مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل
صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک
تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در
میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه موذی نشود به تخمه و علتی تا
اما باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن مقدار که دفع
مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر
اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از عادت و لوم ایمن شود و با اقران و
اکفای خویشتن بشرط آنکه موذی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما
باید که بر زیادت از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بر قدر
آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندکی تجاوز از آن

درگذرد بابیه که از طریقت سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و
بحرمت مردمان و آنچه از جمله او خارج باشد دست درازی نکند
و در مسکن و دیگر چیزهای که بدان احتیاج بود همه برین سیاقت مجازات
حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود در نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر
امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن بود و باستار
و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و از جمله
در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی
و اشرف نفس ملکی و مشارک بهایم بادونست و مباین ایشان با
و مشارک ملایکه باشرفست و مباین بادون و عنان اختیار و زمام
ایثار بدست او اگر می خواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان
یکی بود و اگر میخواهد در مرحله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
و اگر میخواهد بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت از این
سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است

نفس

نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه
بعد از ملابست انچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت ان
اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل دائم
راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم هرچند ادب نیست اما
قابل ادبست و انقیاد و مودب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است
و سیم عادم ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در
وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که
دران مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود
نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او متوقعست
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بانچه
از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است
اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف و اما تلک فبمنزلة الحدید
فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی

ایلحم

الشهوانیة یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر دفع غضب که مهیج حمیت بود
تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را
بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرتی و پشیمانی دامن گیر
شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود اما مضا
عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت نشد آن حالت را استعمال
باید کرد والا پس او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را
چنان می‌بینم که دعوی محبت افعال جمیله می‌کنند و از تحمل مؤونتش
با معرفت فضیلتش اعراض می‌نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان
تمکن می‌یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که
بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینای و نابینای در
چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق مزیت
ملامت متفرد و پیش این سه نفس قدما حکما چون انفس سه حیوان مخالف
نهاده‌اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که

غالب

غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون

مثل انسانی بود در اسب بهیمه بقوت گرسنگی یا یوزی با او در اسب بود و دزد طلب

صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را از حد

اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان در خورش بوقت حاجت

رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعده عدالت بکند

پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش فراخ العلف باشند

اگر بهیمه غالب شود و تمکین راکب نکند پس هر موضع که علفی بیند از

دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسف بیش

از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بتعاف خود بهلاکت

رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک

افتند وگاه بود که در اثنا دویدن در رخنه یا خارستانی یا بر تودهٔ شرفی

یا آبی هولناک رسند بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک

کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را

بفضل قوت بران سوی میل دهد در رنج و خوف و تلف مانند چنانکه گفته آمد

حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب
اوست جراحتی یا زخمی یابند بلکه هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی
باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن
مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود
چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر
سه در حقیقت یک چیزاند و با این همه قوی و آثاری که از هر یکی متوقع باشد
بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک بانفراد در حالت ایراد
و اصدار و در مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی نیز
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما
اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت
در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال
نبود تباه تر از این چه در ضمن آن بود اهمال سیاست باری و تضییع
نعم او که معنی فسق اینست و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت

از آن

از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست و در پیش را
مردمی و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انعکاس
خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت
ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة والتوفیق فصل هفتم در بیان
خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است
تحریک نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض وراء آن چنانکه در اثنای
سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر اوست پس اولی
چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی برود تا از وقوف
بران در نفس شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود
و در طلب آن شوق حادث غالب شود و در کامل فرح و ابتهاج از ظفر
بمطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق هم بدین
فصل کرده است والحق رای صواب درین باب همانست که او را بوده است
چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات معروفست
چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند

و تا کیفیت عمل تمام است در خیال نیارد ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود
فایده تحت که فکر اول آن بود صورت نبندد همچنین تا عاقل تصور خیر
و سعادت که نتیجه کمال نفس است نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد
و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را نه دهد و استاد ابوعلی
رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را باین کتاب نیاز
که طبیعت احداث بود و ازین کتاب زیادت منفعتی نبود و پس گفته است با احداث
نه احداث عمر میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با احداث طبع
کسانی را میخواهم که سیرت ایشان طالب شهوات حسی بود و پس از آن طبایع
ایشان مشغول باشند و من می گویم یعنی استاد ابوعلی که ایراد این فصل که
مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم
تا احداث بدان برسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد
و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و می توانند که بدان مرتبه برسند
تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان
درجه برسند داد رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان

دست صحیح

کرد

کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متاخران
و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه این معانی شرح
داده آید انشاءالله گوییم حکمای متقدم گفته‌اند خیر دو نوع است یکی مطلق
و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات
آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت با هر شخصی بدان رسیدن
اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت
هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و
جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده‌اند و اصل آنست که
این اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و
رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت
یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از
ملایمات اکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه
آن از امثال آن چیزها بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین
اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن

چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع
باشند و اما سعادت هم از قبیل خیر است
ولیکن باضافت [illegible]

اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود
و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت
بی غایتی کند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر
فعلی آنست که فاعل را در آن خیری متصور باشد والا عبث افتد و عبث از عقل
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر از آن سبب
بود در حصول خیری که غرض آن چیز زیادت بود او خیر باضافت بود و آن سبب
خیر خیر مطلق و چون ضایع نهاد در دنیا هر عاقلان متوجه بسوی جستن خیری
پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی
تا همه کس همت بطلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان
مرتبه نزدیک گردند ان شاء الله تعالی فصل فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده
است که او خیرات را بدین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی
شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما
شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی است و دیگر چیزها را شرف از او

بار نه صحیح

عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل
و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد این خیرات است و
اما نافع در طریق خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب نبود بل بسبب چیزی دیگر
مطلوب بود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات باشند
یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تامست سعادت است
که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نشود بر آن و آنچه غیر تامست مانند
صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه با آن چیزهای
دیگر باید و غیر غایات مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر
خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس
و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را شاملست خیرات
تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول است
و همه موجودات را در طریق کمال انتها بدو و انتهای او با حضرت عزت و در کم
مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی
و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در

مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند
منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما
گفته اند والله اعلم قسم سعادت و اما اقسام سعادت بحسب وجه اعتبار کرده اند
جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط
و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را
راجع با نفس نهاده اند و بدن را دران حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت
بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است یکی
از اجناس فضایل خوانند دران حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند
حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی
و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش
یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا هیچ تفاوتی از آن بسعادت او در نرسد
مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت

ذهن

ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن
اتفاق کرده اند که بدن بنزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت
انسان نفس ناطقه را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند
چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزاء انسان
نهاده اند سعادت را دو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند
سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد
چه امری که خارج بدن باشد و ببخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی
شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و
اتفاق را ثبات و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی
نه پس سعادت که اشرف و اکرم خیرات است و از شائبه تغیر و زوال مبرا
و تحصیل آن به رویت و عقل متعلق چگونه در معرض احوال اشیاء ناتوان
آورد اما ارسطاطالیس چون نظر کرد در اختلاف اصناف مردم و تحیر
ایشان در معنی سعادت و مرتبه درویش سعادت خود در یسار و ثروت
داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از

راندن شهوت و غضب و استیلا و شدت صولت و عاشق
در ظفر بمعشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس و از روی
حکمت واجب و انست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب انچه مقتضای عقل
بود از بهر انکه هر چیزی بجای خویش در وقت باضافت با شخصی معین
سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق جملگی حقایق را شامل بود
پس میگوید بسبب جملگی سعادات را بر پنج قسم مرتب کرده قسم اول انچه بصحت
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم انچه بکمال
مال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر انواع
که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیم انچه تعلق بحسن صیت
و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت نام و محمدت یابد
شود و قسم چهارم انچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقصود بر حسب امل
و ارادت داشته باشد و قسم پنجم انچه تعلق بجودت رای و صحت فکر
و وقوف بصواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف
علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این

خویش م

قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بعد نقصان

در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و

همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف ازو

صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی در دوستان و سار

و بخت نیک و از بهاست که حکمت در اظهار شرف خویش

محتاجست ببضاعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی با

موهبتی از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت محض از ان

جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است ازو بسحا

در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و ان خاص است

بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست

دران و هم چنین خلاف افتاد حکمارا تا سعادت عظمی که

انسانرا بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات

او طایفه اول از حکما قدما که بدن را در سعادت حظی میدیدند

گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت

طبیعت و نجاسات جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او بخر آسیبیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بطلبت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوبست چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و ابسم عقل تام بر وافقه پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد از آنحق و سواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان بران مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج

ماون

تا چون بمرتبه اقصی رسد سعید تام شود و اگرچه در قید

حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بالکلیه

بدین زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

درین دو طریقت نظر کردند و از قواعد حکمی و قوانین عقلی تعقل

کردند گفتند چون مردم را از فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام

بود و از جهت اقتنای آنچه موجب کمال جزو روحانی است

چند گاه جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا از اعمارت کند و

نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس جزو روحانی بعالم علوی

اشتغال کند و در صحبت ملأ اعلی می باشد ابد الآبدین و مراد از

از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه

محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و

هرچه معقول بود اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعقل او

کند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت

برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهای که در

فضیلتی روحانی بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود صح

که در وصول سعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در
اثنا ملابست امور مادی مطالعه جواهر شریف عالی و بحث از آن
دانشمندان بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود و از مراتب سعادت
پس چون اشتغال کند بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود
و سعادت او در مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از آن
حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود
و با وصاف جلال حق متحلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت
رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه
ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل آن
طرف در ایشان موفور و از غلبه شوق بر اسرار ضمایر ایشان که
حرکت در جهت آن عالم مواظب مرتبه اقصی جماعتی را که در ریاضات
باشند و سعادات آن جناب در ایشان بالفعل حاصل و از
فرط کمال با مستکمل جواهری که مباشر ماده اند بالذات و منتظم
امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک نظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع

رتبت

اطلاع

بر علامات حکمت نامتناهی واقف‌اند بآن بقدر طاقت
و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد   بتبهج
از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم و سباع معدود
باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض حسن
بکمالی نیامده‌اند و بحسب نقص و دنائت همت ازان
معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که بدو هبت درجه
فطرت داده‌اند بکمال خویش رسیده‌اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بریشان گشاده‌اند و ایشان را بچندین ترغیب
و ترهیب بآن دعوت کرده و اسباب تیسر و ازاحت علل
بحد تم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده‌اند بلکه
ایثار طرف ضد را شعار ساخته در روزگار در استعمال
قوی شریفه در اکتساب نیمه مصروف داشته پس انعام را در   ذمیمه ر
حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف
عذر واضح است و استحقاق مرتبه ملامت و حسرت

ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته اند در مثل بینا

و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند هر چند در

هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملومست و نابینا مرحوم پس

ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه

مرتبست و مرتبهٔ اول از مشابهٔ آلام و حسرات مستخلص نبود

چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع طبیعی و

زخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت

تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت

انوار الهی و استفاضت آثار نامتناهی حالی و هر که بدان مرتبت

رسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه العوائق

محوی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی

اموال و مآثر حسرات و نبادی تا بدن او که نزدیکترین چیزیست

بود وبالی باشد بر دو نجات و خلاص از آن بزرگترین غبطتی

شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت

ان

این منت باشد که مربوط است بود و او را در انحلال و ازالت
آن مجال اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه بمقتضای ارادت
و مشیت باری عز و علا بود خیری صادر شود و محادثت
طبیعت و مخالفت هوا و شهوات را در وی اثری صورت میبندد
پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی حرج نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط گردد
و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل
نفس و آنرا ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاطی
هر چه تمامتر و استاد ابو علی این فصل را بعینه در کتاب طهارت
ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درجه و آن فصل را
همچنان با پارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول از مراتب
فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت
و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که
تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بدان مشارک

وانرا ابو عثمان

بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس پس از اعتدالی که ملایم
آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا
و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط و تجاوز
نماید و او درین مقام با آنچه بر آن اقدام باید نمود نزدیکتر بود از
آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب
تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد و هر چند
منسوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن چنان
بود که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و
بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتنیات
حسی التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم
درین نوع رتبت متزاید می شود چه مراتب و منازل این نوع
بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولا از جهت
اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا
از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت

اختلاف

اخلاف همتها و خاسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل
مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت
و اتفاق و استعمال از اخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی
محض باشد که دران مرتبه نه التفات افتد بسطری و نه نظر بر
آینده و نه متابعت گذشته و نه میل بر دری و نه تحمل بر ترکی
و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت
بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی و لکن بجز و عقلی
متصرف باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن صرف
همت بود با موری الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار
عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او از برای ذات
و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز
در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضیلتها
و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و نشبه برگشتی بعلت
اولی و اقتدا او با فعال او بحسب منزلت و مرتبت او بحسن

بود درین احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت
آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
هم بعینها که خیر محض بود فاعلش نه برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض
غایی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و انچه غایت بود و خاصه
که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال
مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات او
بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
هر دو نفس بهیمی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس وارد دواعی هیچ — و سبعی
نفس حسی متولد شود جمله در منتفی و ناچیز شوند پس انگاه او را
ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه
تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض
او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی پس
آن حال آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کنند بافعال
مبدء اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب

حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض
او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل
بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس
او که آن حقیقت عشق الهی است و افعال باری عز وجل همچنین
از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل
مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان اظهار
فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال
خاص خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه است
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست
چیزهایی است که ما بعضی از ان باشیم چه اگر چنین بودی افعال — او حاصل چه
و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن
امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و
علل افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا لکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای

در ترتب آن امور کند از و بمقصد ثانی صادر شود و از اهم نه
از برای آن چرا کند بلکه هم از برای ذات مقدس خویش کند
چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهای که منفصل اند
و غیر آن هم چنین بود و سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد در اقتدای
که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بمقصد اول هم از
برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس
فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول
از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر مقصدی ثانی باشد چه
فعل او بمقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس
خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب
منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب
ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای
سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی
ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض

نونا

نفسانی را نیست بکرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود
درو بتمامت منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او از شعار الهی
و همت الهی ممتلی نشود و دران استلا بعد ازان تواند بود که از اثر
طبیعی صافی شود و ازان پاک کردد پاکی تمام پس الکاه از عزت
الهی و شوق الهی متملی شود و با امور الهی متیقن کردد و از بحث در
نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود هم چون قضایا
اولی که از علوم اوایل عقلی خوانند متقرر شود الا آنکه
تصور عقل و رویت او دران حال امور الهی را و تیقن او بدان
بر وجهی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف تر و مبین تر بود از
قضایا اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا حکایت
سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است
درین باب و نوع والله اعلم و باید دانست که کسانی که
غایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصود شود و دون بعضی
یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه

تدبیر ترتیب مدن و تدبیر سازان نظر در حال طایفه دون طایفه
و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت بندد و
حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود
بشیر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر
سعادت موسم اعتدال پس طالب سعادت آنست که طلب
التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش
سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم
گردد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او را از زوال و انتقالی
نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و
گردش روزگار را در ذات اثری زیادت باقی نماند از جهت آنکه
صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف
طبایع و اجرام فلکی و کواکب سعد و نحس او بود و محیط و دوایر
در نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش
بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال

آن

آن بمقاسات شقی که دیگر از آن رسته مبتلا نشود چه مستعد تأثر
و تمکن نبود مانند ایشان بسبب جزع و قلق برو طاری شود و نه
ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر مثلاً بمصایب و آلام
ایوب پیغمبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از جمله سعادت مایل نشود
و بافعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر
و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات
بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد
و از کسانی که بدین فضایل منسوب باشند ممتاز گرداند و آنجماعت
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند
تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویش را فضیحت کنند و
در معرض زحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان
آیند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون تکلف
استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند و از غزی و عدم
معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از

ایشان صادر شود بلکه اشکال و افعال و حرکات ایشان افعال
و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریک
بجانب یمین کند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین
کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است و چنانکه گفتیم مردم در معرض تغیرات مختلف پس
گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود
چنانکه در حال بریامس گفته آمده و اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه شقی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و آن سخنی
بس شنیعست بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که
مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت
سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقت تا در همه احوال

بجم

سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی
عظیم برو درآید بصبر دمار از آن ملقی کند تا سیرت او اقتضای مزید
سعادت کند چه اگر بخلاف این بود و سعادت او مکدر و منغص شود
و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و
افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
حسن آن زیادت بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن
وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود
بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود و نیکو
سیرتی باشد پس گفته است و چون قوام سیرت بصدور افعال بود
چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی
رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتهای
که برناس سید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت
ایوب
خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بسنت و سیرت خویش باشد
تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید

که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود
که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این فواید
اضافت کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس گوییم سیرتهای
اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات
افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال
نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس
غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود
سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت
و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر
چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن جمال افعال
کند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس
لذت ملوک در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون
نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن
او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها بود

و چون انتقال بجنبهٔ ذاتی بود اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم می‌شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و
رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت
الٰهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت
اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد والا آن
شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته
بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن
شود از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور
او سروری حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از شین زخارف و اباطیل
و در آن حال محبت بکمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق
رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج کند
یا با شرف اجزا بدست اخس اجزا کند و زخرف بلذتی بود که
دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مودی بملالت

تمویه آبدار کردن و بیار آراستن
و زر اندود کردن

سرور ح

وکراهت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد

که لذت عقلی ذاتی است و لذت حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی

ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست را

فهم نکند از کجا طالب آن باشد و همچنین تا بر خیر مطلق

فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت نبندد

و حکما قدیم را سخنی بوده است که در هیاکل و مساجد از اثبات

کردندی و آن است که فرشته که موکلست بر دنیا می‌گوید

در دنیا چیزی هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر

هر که این سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یافت

و بسلامت ماند و هر که نشناسد او را چشم بد ترین کشتنی

آن چنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را

آهسته می‌کشم در زمان دراز و اگر کسی در این سخن تامل کند بر معانی

مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم

لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر

اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریان
احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت اشباع
و از انفعال متغیر نشود و پس لذت حیوانی حسی علی الاطلاق از قبیل
لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و نقصان
و تبدل بدان در آید و همان لذت بعینها در حالتی الام باشند
رستگاره شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست ذاتی است
نه عرضی و عقلی است و الهی است نه بهیمی پس لذت فعلی بود و از اینجا نه حسی
گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان به تمام رساند و از
بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذات در
برابت به نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا نزدیک
طبیعت بغایت خوب بود و شوق مرد بحسب استیلا قوت حیوانی
در تزاید باشد و چون حرارت حاصل آید انفعال طبع روی نماید
ناگاه بود که مانند این قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و قنع را

جس منه و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت
زشتی و فضیحت ان ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد
پس از اعادی بود و لذت عقلی مخالف این لذت بود و اهم در
مبداء وهم در سعادت و در بدایت طبع از ان کراهت دارد و بصیر
در ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف
حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که در اتمه لذات
بود در وی نماید و عاقبت محمود و سعادت حقیقی ازو معاینه شود و از اینجاست
که مردم را در عنفوان عمر تادیب مدرما در احتیاج است بعد
از ان بسیاست شریعت بعد از ان بتهذیب و تعقید تقویم نطق اخلاق ح
بر وفق حکمت و چون مدتی بر آن بگذرد اگر لزوم ان سیرت را اعتقاد
سازد بر سیاقتی که موجب سعادت بود و مخالفت ان مقتضی
شقاوت زحمت نافع باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق با خذ و قبول دارد
لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که

سعادت

سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در
افشاء فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آن باشد از جهت آنکه جود سعید کریم‌ترین نفایس و شریف‌ترین
رغایب بود و یعنی الکمال لذت او از همه لذات بیشتر تواند
بود و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال
و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب فلاکت و
تهی‌دستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و
تبذیر بیشتر افتد نماء و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و
زوال محفوظ‌تر ماند بازآنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و
غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود
حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد
ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت

که ضد انست و در حسرت رنده است بر فوات چنین کرامتی
نیز هم از انجا معلوم شود حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد
یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهای که در غایت فضیلت بود
از مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثال این
باری عز و علا خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزها
دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما
ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح
و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الهی است سزاوار تمجید بود
و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت بود
مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند
پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم
بالصواب **قسم دوم** در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است
خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج

بفکری

تفکری دروی در حکمت نظری روشن شده است که
از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه
بطیء الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی
و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را
دو چیز باشند یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که
اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از
احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی
که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که
بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر وی غلبه کند یا کسی
که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو در آید و اما عادت
چنان بود که در اول بروِیت و فکر اختیار کاری کرده باشد
و بتکلف دران شروع می نموده تا بممارست متواتر و تمرین بسیار
در آن باب آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت می

ازو صادر می شود تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف بوده است
اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانی باشد یا نفس ناطقه را در استلزام
او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی
او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی
گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث
شود مانند آن را راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و
انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف
طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهد بپذیرد یا بآسانی
یا بدشواری انچه از ان موافق اقتضا مزاج بود چنانکه در مثالها
مذکور یاد کردیم باسانی و انچه بر خلاف آن بود بدشواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا
ارادتی بوده باشد و بر ادمت و ممارست ملکه گشته و از این سه
مذهب حق مذهب آخر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
و جوانان بتربیت و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند یا بملابست

افعال

افعال ایشان خلق فرا می‌گیرند هر چند بشر بخلقی دیگر موصوف بوده‌اند
و مذهب اول و دوم مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت و
رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و
اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود
می‌شوند و مقتضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این
قضیه بس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف‌اند
برواقیان گفته‌اند همه مردم ازادر فطرت بر طبیعت خیر آفریده‌اند ولیکن بمجالست
اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجانبی از بند
که در حسن و قبح امور تفکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی
توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی
دیگر هم از ایشان گفته‌اند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده‌اند
و کدورات عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت
شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی
از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی

وبعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا انشو با اهل فضیلت
واخیار نشینند خیر شوند والا بر طبیعت اصلی باشند و مذهب جالینوس
آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی
متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این مذهب هر دو را ابطال
کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلم شر
انتقال می کنند بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود
واگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین
بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند واگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب می شود بر قوت
خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند واما اگر شر از غیر خود استفادت
می کنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
نبوده باشند و هم این حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار
باشند استعمال کرد و چون این دو مذهب ابطال کرد مذهب خود
اثبات کرد و گفت که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی از مردمان

انها

اقتضای خیر می کند و بهیچ وجه ازان انتقال نمی کند و ایشان اندکند و طبیعت
بعضی اقتضای شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر نکند و ایشان بسیار اند
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار
شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات
گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هرچند این حکم
علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و
تهذیب و مواظبت بسیاسات پسندیده هرآینه اثری بکند
پس طایفه باشند که هرچند زودتر قبول ادب کنند و اثر فضیلت بی
مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که
حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادب باستقامت بطی‌تر
بود اما دلیل حکما متاخران بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست
که گویند هر خلقی تغیرپذیر بود و هیچ چیز ازانچه تغیرپذیر بود طبیعی نبود نتیجه دهد
که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب
دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمد از مشاهدت عیان

و وجوب تأدیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است
ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خود بینست چه همه کس در فطرت
داند که طبع آب را که مقتضی میل او ست بسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند
بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و در دیگر امور
طبعی بر این مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان تعرض ننمودندی
و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تأمل کند و علی الخصوص کودکانی را که بزرگی از
طرفی بطرفی برند این معنی او را روشن گردد چه کودک در ابتدا
فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه
نرسیده باشد که احوال و ارادات خویش بحلیت و خدیعت پوشیده
گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا از کودکان
هیچ شیء مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکی
ظاهر است که بعضی مستعد قبول ادب باشند بآسانی و بعضی بدشواری

و بعضی

و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون
حیا و وقاحت و سخاوت و خست و قساوت و رقت و دیگر احوال
از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول
اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی
ممتنع القبول تا برخی خیّر آیند و برخی شریر و بعضی متوسط و چون
مانند است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی
مشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب
و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر
حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد
باتفاق بمانند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی
اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس
الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز را از آن جمیع را از ایشان صاحب
حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس والی
بود بر مادر و پدر که فرزند را از اول در قید ناموس آرند و باصلاف

سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را
که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در
تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشانرا اجبار را و اختیار را
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون
بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان برآنکه طریق
قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشانرا بران داشته اند
تعقل کنند و اگر پیشتر متبعه کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیمتر باشند
باسانی بآن رسند انشاء الله و هو ولی التوفیق فصل دوم در آنکه
صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست شرف هر صناعتی
که مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف
آن موجود تواند بود در ذات خویش و آن قضیه ایست در عقل
عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت دباغت که غرض از و استصلاح

بپوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع

انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در

فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود این نوع بتعلق

بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجویز

وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و

ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور

فعل خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن

صدور ازو چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت

خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون

گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضا اصدار افعال

خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت

صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات

این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست

که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف

نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده
تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن
زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت
از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف
و تباین نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است شعر
ولم ار امثال الرجال تفاوتت لدی المجد حتی عد الف بواحد
اگر چه پنداشته است که مبالغت می کند ولیکن بحقیقت مقصر بوده
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی
یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت
میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب
استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل یک نوع
کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد پس صناعتی که به او اخس موجودات را
اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر
درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات

دانیم فی

والموفق للحسنات فصل سیم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق

عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت

متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلفه میشود

بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود

دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که از آن نفس ملکی

خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق بنظر در حقایق امور بود

دوم قوت غضبی که از آن نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و

دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود

سیم قوت شهوانی که از آن نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت

و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه

در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل

نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه

باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی

بود نه بانچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت

فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید
و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را
و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج بی وقت
و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم
حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت
نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار
کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوا خویش مخالفت او
نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت
لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با
یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و از آن فضیلت عدالت
خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکما است بر تقدیم
حاصلست بر آنکه اجناس فضایل چهارست حکمت و شجاعت و
عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و

مفاخرت

بهیچ حال هیچ

و بمفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار جنس یابی نیز که بشرف نسب
و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف
ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا
کثرت مال مباهات کند اهل عقل را برو انکار رسد دیگر ز چهار
بحث ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و
دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت
ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع
یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار
شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه
اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی
حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و
سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب
قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات

او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل
تعلق بعمل دارد از این جهت حصول عدالت موقوف بود بر
حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا
اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری
و عملی و حکمت عملی را به سه صنف که یکی از آن مشتملست بر فضایل
چهارگانه که یکی از آن حکمتست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام
حکمت و این قسمتی مدخول بود و در حل این اشکال آنست که همچنانکه
عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود
بود بعلم باموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم
شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموری است
که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد و پس از جهت تحصیل اصل حکمت
قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از
عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در مقام استعمال عقل عملی باشد
چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار

اختلال

اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل
اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از وی بغیر
او چه مادام که اثر این فضیلت هم در ذات او بود و تنها و بغیر او سرایت
نکند موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را
که سخاوت او از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب
شجاعت را چون برین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت تام شود و در اثر
خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجا دیگران
گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا
چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد و در علم هم سبب رجا بود
و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس
ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که
حکمت آنست که معرفت هر چه بمعرفت وجود دارد حاصل شود

و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع
بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست
که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود
باشد و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضا رای نفس ناطقه بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد
هوا نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را اتشان نمایند تا اختلاف هوا
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکنند و اثر انصاف و
انتصاف در و ظاهر شود والله اعلم **فصل چهارم در انواع فضایل که در تحت**
اجناس فضایل باشند و در تحت هر یکی از ین اجناس چهارگانه
انواع نامحصور بود اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم **اما انواعی که در تحت حکمت است**
هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم
سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود

که از

تا از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت
استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم
آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا
دران بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر و طاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب می کند و اما
حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که
باید نگاه دارد و نه اهمال و اخلال کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما
تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص کرده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود
که نفس را ملاحظت صور محفوظه هر وقت که خواهد باسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است
یازده نوع است اول کبر نفس و دوم نجدت و سیم بلند همتی و چهارم

ثبات و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم
تواضع و دهم حمیت و یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که
نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عسرش التفات ننماید
بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن بود
که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع بدو راه
نیابد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلندهمتی آن بود
که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم
و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم
آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند
کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود
که در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب دفع
از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند

و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام
از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده
گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع
آن بود که خود را از مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه از و نازلتر باشند
اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهای
که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که
نفس از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال
او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت
ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت
نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتها ستوده

رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت
نماید در وقت تنازع آرا مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت نه که
اضطراب بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن
باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن
بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از او صادر
نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مأکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق
افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که سرعت باشد بسوی
مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از او صادر نشود
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت
نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه
نه دهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه واجب
و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس
متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و اما سخاوت آن

بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و آسان بود چنانکه باید
باید بحسب استحقاق میرساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع
بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست انواع فضایلی که در تحت جنس سخاست
و آن هشت بود اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت
پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن
بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود
و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود
که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته بود در گذشتن
و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن
بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات نیکی با
حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد یا زیادت بر آن و اما نبل آن
بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت
پسندیده ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و

و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال

و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل خوشی از چیزهای که واجب نبود

بذل آن و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود از چیزهایی که واجب نبود

ترک آن از طریق اختیار اما انواعی که در تحت عدالت است دوازده است

اول صداقت و دوم الفت و سیم وفا و چهارم شفقت و پنجم صلت رحم

و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا و نهم تودد و دهم تسلیم

یازدهم توکل و دوازدهم عبادت و اما صداقت محبتی صادق بود

که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار اتیان

هر چیزی که ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی

در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن بود

که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت

آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن

مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را

با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که

احسان

احسانی را که با او کنند باشد یا زیادت از آن مقابله کند و در اساءت
بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که داد و ستد در معاملات
بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن
بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات می گزارد از منت و ندامت
خالی باشد و اما تودد طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی
و نیکوسخنی و دیگر چیزهای که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود
که بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان
اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی از آن تلقی نماید
و اگرچه موافق طبع او نبود و رای و رویت خلق را در آن
مجال تصرفی صورت نبندد در زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد
بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق
خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا
علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی
صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار

و اما توکل آن بود که در کارهایی که
حواله آن بقدرت و کفایت بشر نبود صح

و تا رخود سازد انست حصر انواع فضایل و از ترکب بعضی با بعضی
فضیلتهای اندازه تصور نتوان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را
نبود والله ولی التوفیق **فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود**
چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس رذایل که
بود در بادی النظر توانه بود و آن جهل باشد که ضد حکمتست و جبن
ضد شجاعتست و شره که ضد عفتست و جور که ضد عدالتست و اما
بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون
ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی
ادا کند پس هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی که نا
معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی
بمثابت وسطی است و رذایل که بازای او باشند بمنزلت اطراف
مانند مرکز دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکزست
دورترین نقطها است از محیط و دیگر نقط که اعداد آن در حصر و عد
نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک بر جانبی که باشند

چهار جنس

بمحیط

بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن جای از
رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و
جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد
حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس از این
روی بازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد چه وسط محدود بود
و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان
دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد
و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و از این جهت باشد صعوبتی که
در التزام طریقت فضائل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر
بود عبارت از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف
نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما

کمن اذا اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها ولزوم الصواب

بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر واصعب هم این معنی خواسته اند و باید

دانست که وسط به دو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود و میان

دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از اینجا ممتنع

محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدال نوعی

و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و از

اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف

احوال و افعال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز از هر فضیلتی

فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی

در حصر و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر بسیار است

و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص را عدد او بر صاحب صناعت

نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصای

جزویات چنانکه در دو کوزه گر را قانونی بود در تصور در دو انگشتری

که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد

در هر

و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچه ماده معین و مقدار معین
و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رساند و آن واجب
بود که تصور کنند اعداد در ازاء اکثر بهای مختلف که در وجود توان آورد
واحد اند فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با
دو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید
و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی
دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو
طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهارست اجناس
رذایل هشت باشد دو ازان بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در
طرف افراطست استعمال قوت فکر بود در آنچه واجب نبود و بازیادت
بر آن مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن
در طرف تفریط تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما

تهور و آن در طرف افراطست اقدام بود بر آنچه اقدام کردن
بر آن چنین نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریطست حذر بود از چیزی
که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف افراطست ولوع
باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما خمود شهوت و
آن در طرف تفریطست سکون بود از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از
روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراطست
تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریطست تمکین دادن
ظالم اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و سبب اکثر وجوه
توصل با سوال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه
بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت
در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعد
هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب

تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی
نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی مقصود آید از عبارت
فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار دارند و ما از
جهت مثال آنچه باز انواع چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بر آن قیاس
کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده‌ایم ذکا و سرعت
فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط
بود میان خبثی و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب
تفریط بود و بدین بلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بود نه از اعدام
خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف
افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تأخیر تفهم ملکه شود و اما صفاء ذهن
وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در
استنباط نتایج تأخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاوزت نتیجه از
مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی
که استثبات صور را مجال نه دهد و میان تصعبی که بتعذر مودی بود

نسخه: تعصب

ضد ذبر

و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل
مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و
اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده
بود و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود باعراض از آنچه
حفظش مهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استقصائی که اقتضا
تضیع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه
مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس
می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت
و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخااند
و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت
عبادت اند و باشد که فضیلتی با ضافت با وسط وجودی بود و تمامت
سخاوت و شجاعت و طرف افراطش را بعضی ناقص نظران آن ملتبس
شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چنانکه
اسراف و تهور را بیشتر مردم گمان برند که فضیلت کامل است در طرف

و بعضی

تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است
و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت بارتباط
عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف تفریط ملتبس شود
و طرف افراط که وجودی بود التباس نیابد و در فضیلتی که بنقص رجحانی
در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود
اینست بیان اصناف رذایل بر اجمال و از بعضی ازین اصناف
انواع امراض نفس حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب
و علامات و علاجات آن داده شود ان شاء الله تعالی فصل ششم
در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال پیش ازین در
بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات
سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کرده ایم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل
چهارگانه منتهی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه
بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات
او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت

نظری دارد و آن حکمتست و نسبت بجنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر
آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی
صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت
و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه ابتدا
آن فضیلتی بود و آنچه مبدا آن
آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست پس درین فصل آن معنی
بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و
حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که
بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان
تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت از نور
نفس و بر یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و جلاء
عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان
در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی
و مثل کودکان در تشبه نمودن بابالغان پس آثار اینجماعت و امثال
ایشان شبیه بود بآثار حکما از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است

اطلاع

اطلاع بر این جنس شاهت کتر افتد و همچنین عین اعتقاد صادر شود از کسانی

که عفیف النفس باشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی

اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در نهایت

زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب

آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند در ذوق

آن در نیافته و از ممارست و تجربت آن غافل مانده مانند بعضی اهل

صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهای که از شهرها دور افتاده

باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان

با مثلا ممتلی گشته باشد و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته

و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدا فطرت یا از جهت

اختلال ترکیب و هیئت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوف

که از تناول آن توقع دارند مانند خوف الام و امراض که لوا حق

افراط و مداومت بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع جه نحو افعال

ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان

بصفت عفت موصوف بود عفیف بحقیقت آکس بود که حد
وحق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود
که رتبت قوت شهوانی که بقا شخص و نوع انسانی بی وجود آن
ممتنعست آنست که باین جلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون
جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب به تناول هر صنفی
از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید بر
وجهی که اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی
که سخاوت حقیقی از ایشان متقی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند از طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مراءات و ریا یا بطمع جاه و قربت پادشاه یا
در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی
که بسبب استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی
بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت
توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مراجحت بود
سبب بذل اموال در امثال این طایفه وصمه در اعمال اسخیا از ایشان

مصلحت

آن کود

آن بود که بعضی بطبیعت حریص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت
لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی
نیز باشند که بذل ایشان بسبب تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود
بقدر مال و اینحال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب
کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را آمدن صعب بود و خرج
سهل و حکما در مثل اینمعنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند
بلند برد و از آنجا فروگذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در
دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی
چون فروگذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال
ضروریست در ترتیب عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و
اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست
و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
نکنند کیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت
متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت در روزگار شکایت

نماینده و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده

جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند

لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض

و احتراز از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران

و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و عار باشد و لوم چون خدیعت احرار

و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت

ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل

طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع

شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت وفرا حتی

که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند

و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر جنس متمولان و

دشمنان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت آن کس بود که بذل مال بغرضی دیگر

جز آنکه سخاوت لذاتها جبلت مشوب نگرداند و اگر نظر او به نفع

غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است

بنزد

تشبه نمود باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه
بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود
نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها
اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که
حصول آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت
فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت
بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود و چه بنفس شریف در معرض خطرهای
و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجری
مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود
بسیار بود که عیارپیشگان باعتقاد شجاعان مشابهت نمایند با آنکه
دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بجهی که اغراض
از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و
اصناف جراحات و نکایات که از التیام نبود از ایشان
صادر شود و باشد که باقصی نهایة صبر بر سینه و بستهای

بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل

رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابنای جنس و شرکای خویش

که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی

و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت

یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که

بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا تغنی که از تکرار آن

عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را

حاصل باشد موجب معاودت او باشد آن حال شود و همچنین عشاق

در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از

مشاهده او خویشتن را در ورطها مخوف اندازد و ترک حیات

اختیار کند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه

بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق

دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد

نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب معصوم و او از آفت معتادست

عاری

عاری باشد و مثل او مثل فریشته بیش مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی
بی سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در او مفقود است و لیکن
شجاع بحقیقت آن بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات
مذموم ایثار کند هرچند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس
نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود ولیکن در عواقب امور
احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل
نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت دو جهانی
خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت و این کر او شود
داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند بیش نخواهد بود و ناچار
سرانجام کار او گسست و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت
ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حریم از دست دشمن
و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی
اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بد دل در اختیار فرار

طلب بقاء چیزی می کند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی
حقیقت طالب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او
منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت در
گذشته روزگار گذراند پس تحمل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر
باقی و ثواب ابد دوست تر از تاخیرش با چندین عیب و آفت دارد
سخن شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت
صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست قال
لاصحابه ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش
و حال شجاع در مقاومت هوا النفس و تجنب از شهوات هم این حال
بود که گفته اند و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده
باشد داند که افعالی که بر شمردیم هر چند شبیهست بشجاعت اما
از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال
اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب

ثرو

شرف و فضیحت حریت باک ندارند یا از اهوال چون زلازل سخت
و صواعق متواتر و یا از علتهاء مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران
و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض آن
بلیات باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند
از انکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در
خطر افکند بدان وجه که بطریق ارتعاش از بالای بلندی بجهد یا بر روی دیوار
یا کوهی خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت
ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی نافرهخته
یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا بشجاعت واکنند و معتقد از خود
در مردی و قوت بر دمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر بود
از انکه بشجاعت اما افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا زهر بخورند
یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فرط زوال جاهی یا ارتکاب
امری شنیع بر بیدلی حمل کردن لایق تر از انکه بر شجاعت چه
این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت انکه

شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که حادث
شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود و از این معنی واجب
شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود و بر کافهٔ عقلا
و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و
ملک بود چنان کس را تقویت بی مضایقه بکنند و قدر او شناسند
و میان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند
تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشدائد و اهوال
محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بجزاهای که عوام آن را
بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بکرداری که تدارکش ناممکن
بود دانند و همچنین شود نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد
و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا
باشد بمقدار وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم بدین شرائط
انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد از ان
ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز با انتقام صورت

نبندد

نبود و بعد از آنکه بر آن در رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او
مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت
بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام
از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند یا نفس خویش را در
ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار ایشان راه یافته
و چنین انتقام وبال صاحبش شود و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم
شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرایط
آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و
بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد و پس هر عفیفی و هر شجاعی
حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر
شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول
کنند از جهت ریا و سمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب
جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر
فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند

از بهر انکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهاء نفسانی و تقویم افعال
واحوالی که صادر شود از ان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود
رسانیده باشد بعد ازان در انچه خارج ذات او بود
مانند معاملات و کرامات و غیران همین نسق رعایت کرده باشد
و نظر او در عموم اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر
و این انگاه متمشی شود که نفس را هیاتی نفسانی که مقتضی ادب کلی
بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط
یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق
آن از انچه بدان شبیه بود باز شناسند والله ملهم الصواب
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام او
لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و
تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع چنانکه وحدت در مرتبه اقصی
درجه اعلی از مراتب مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و
سریان آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات
ماند

مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق است
در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر بود
بدین سبب از نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه
در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر
از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود
چه وسط حقیقی عدالت راست و هر چه جز اوست نسبت با او
اطراف اند و رجوع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف و موجب
ثبات و دوام موجودات است کثرت مقتضی خساست و مستدعی
فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است که
قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اضاف متباین گیرد
بحلیت وحدت از ازار حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال
و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی
چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیار است و مودی باطناب اود

اگر باز مقصود شویم و گوییم عدالت در مساوات مقتضی نظام

مختلفات است چنانکه در موسیقی هر نسبتی که نه نسبت مساوات

بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا

از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه از انتظامی بود بوجهی

از وجوه عدالت در وجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد

و بیانش نسبت مساوات بعینها انجا بود که مماثلت که عبارت است از

وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و انجا که مماثلت مفقود

بود مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت

دوم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله

گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع نسبات وجوه مختلف اعتبار

دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر

نسبت‌ها چنانکه در علوم بیان کرده‌اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و

استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون

اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود

دارادن

و ارادت را دران مدخلی باشد و ان سه نوع بود یکی انچه تعلق
بقسمت احوال و کرامات دارد و دوم انچه تعلق بقسمت معاملات
و معاوضات دارد و سیم انچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را
دران مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این حال مانند نسبت کسی است
که ورثش رتبت او بود یا کرامتی و حالی مانند قسط او پس این کرامت
و این حال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و
نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه نسبت منفصله و اما در قسم دوم
گاه بود که نسبت شبیه منفصله افتد و گاه بود که متصله افتد منفصله چنانکه
گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است
پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر
چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و
کرسی حیفی نیست و اما در قسم سیم نسبت شبیه نسبت هندسی افتد چنانکه
گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است

بارتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری
که به دیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن با او باید رسانید تا
عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و
مساوات می دهد چیزهای نامتناسب و ناشادی را مثلا اگر خطی
مستقیم به دو قسمت مختلف کند و خواهند که با حد مساوات رسانند
آنچه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند
با او و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر
در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید
و اگر تکافی باشد که از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در
دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد
در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کند اوساط در
هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها با اعتدال صورت بندد تا بر

الهی را

الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی عدالت ناموس الهی است
چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح گفته آید و تعاون
موقوف بود برآنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی را بدهند
تا تکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ
دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ
بیشتر بود یا بهتر یا برعکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج
افتاد و آن دینارست پس دینار عادل متوسطست میان خلق لکن
صامتست و احتیاج بعادلی ناطق افتاد تا اگر استقامت بتعادل صامت
بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق باری تا اگر استقامت
متعادضان بدینار که صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق
استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی احتیاج
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی

عمل صبر

چه در صورت نبود یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس
گفته است دینار ناموسی عادلست و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست
بود و آنچه بدان ماند و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب
نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از
قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس
باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس
سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی یافته میشود
آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط
و انزلنا الحدید و دینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب
افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه
اخذ و اعطا منتظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی
افزاید اعتدال حاصل آید و معامله بلاح بانجار متساوی شود و این آن
عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور
مدنی و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر

مهندس

مهندس که در مقابل نجّار و شغلها کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب
لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بی‌شمار افتد و بازاء عادل جائر بود
و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد
گذشته جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را
منقاد نباشد و دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را متابعت نکند
و سیم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور آن
در مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی
که از جور دو مرتبه دیگر باشد عظیم‌تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است
کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادات
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی حاصل
شود و امر ناموس بخیر بود و بچیزهایی که مودی بسعادت باشد و نهی او از فساد
بدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید
و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد
فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت

الهی ج،

کند اول در ذات خویش پس در شرکا خویش از اهل مدینه پس گفته است
عدالت جزوی نبود از فضیلت بل که همه فضیلت بود با سرها و جور که ضد
اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود با سرها و لیکن بعضی
انواع جور از بعضی ظاهرتر بود و مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و تجارتها
افتد ظاهرتر بود و نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت
و ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب
نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود
امام عادل حاکم بسوت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس
الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد
و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد ازان گفته است
عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بوده یا
کسی را که بمال بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط
استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات
و سیادات حقیقی باشند و مرتبه هر یکی در درجه خویش بیان

حسب

حکم

جملگی اصناف مضرات محصورست در چهار نوع اول شهوت و در ذات تابع
آن افتد و دوم شرارت که جور تابع آن افتد و سیم خطا و حزن تابع آن
افتد و چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت
چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری
صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تألم بدان احساس کند
و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که
بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که عزو سعایت
کند نزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو رسد
لکن او را در مکروهی که بدان کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سببی
دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه
التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مودی شود بضرر مانند تیری که
نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما
شقا سبب افعال مردی سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را ازان

اختیاری و قصدی مانند آنکه آسیب صدمهٔ ستوری یا فتنی تا یاد کرد
شخصی نشسته بود بکسی رسد که این شخص را دردی بستگی باشد و او را
هلاک کند و چنین شخص شقی مرجوم بود و در ان واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب
مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه
مبدا ان افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح
بتبعیت ان لازم اید بارادت و اختیار او بوده است امیر
عدالت و اسباب آن دانا اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت را
بسه قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق تعالی
که واهب خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که
میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت شرایط
وجوب محمود و بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از
حقوق ابنا جنس و تعظیم روسا و ادا امانات و انصاف در معاملات و سیم
آنچه بدان قیام باید نمود از ادا حقوق اسلاف مانند قضا دیون و انفاذ

وصایا

وصایا ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا سخن حکیم است و تحقیق

این سخن در بیان وجوب اداء حق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون بنزدیک ارباب

عدالت می باید که در مناصفه عطاها و سؤال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد

پس باید که بازاء آنچه بتمامی رسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی

او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در اداء آن حق میل کنند چه اگر

کسی براند که مایه انعامی مخصوص شود از غیری و از مجازاتی که بر وجهی

بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر بعطاها نامتناهی و نعمتهائی که اندازه

تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق آن فلحظه فلحظه

از ایادی وی برسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یاد او سعید

مشغول نشود لا بلکه سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در

مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویش را نامعذور

شناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او

مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر

و مشهور بود در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنا جنس از ظلم بر یکدیگر

و تهیه اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و محتمل نگذارد

تا هم خیر او عموم رعایا و زیر دستان را شامل بود و هم احسان او

بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل و استحقاق آنکه هر یک را

از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن

مستدعی انصاف بود و نسبت جور او را حاصل هر چند بسبب استغنا

او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب

و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت

و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت

و اندازه استطاعت واقع ابا . و در تدبیر منزل و تربیت اهل و

کار نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک رئیس اند بود اخاص

ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت استا

جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سمت عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون

انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و اضافت بیشتر در

مشترجورهی که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه قبیحست در نفس خود

اما

اما بعضی از بعضی قبیح‌تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و
انکار حقی از انکار حقی شنیع‌تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق
ملوک و روسا به بذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان
نعم ایادی پادشاهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما می‌رسد که در حد
عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود
اگر از نعمت اول گوییم که وجود است از ابداع در تصور نمی‌آید و اگر از ترکیب
بنیت و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب
منافع اعضا زیادت از یکهزار ورق در احصای آن جمله و هم ضعیف نشری
بدان تواند رسید سیاه کرده‌اند و هنوز از دریای قطره در معرض
تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده
بلکه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح
گوییم و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا
و برکات و خیرات او بنفس ما رسد عبارت و اشارت را در این باب

مجال نیابیم در زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن
تا جز د قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت
احدیت گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتناء استعداد و استیجاب آن آورد
جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا العمری ما الجهل بقدر النعم
الا النعم و اگر باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع
بود که ما التزام اداء حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت
خروج از شرط عدل از خود محو کنیم بگیم حکیم ارسطالیس در بیان عبادتی
که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را اختلافست در آنچه
مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادا صیام
و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بقدیم با آن
رسانند و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او
حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او
باحسان باید نمود اما با او حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات
و حکمت و موعظت گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات

نفس خود بتزکیت

و جماعتی

تصرف

تصرف در محاولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا تواسط
آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند
آنچه خدای را جل و عز بر خلق واجبست یک حد معین نیست که از آن
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلفست این سخن اینجا حکایت الفاظ ایشان است که
نقل کرده اند و از دو ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی مشغول نیست
و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور
تواند بود یکی آنچه تعلق با بدان دارد مانند صلوات و صیام و وقوف
بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم آنچه تعلق بنفوس دارد
مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت
جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود و سیم آنچه واجب شود در
مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و
ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و
از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکترانه گفته اند که عبادت خدای

سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت
و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علما مجتهد که
در رتبه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت
ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که
نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت منازل و مقامات است مقام
اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و ان مرتبه حکما
بزرگ و علما کبار باشد و مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را
محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند
و بفضایلی که برشمردیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد
و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد
این منازل را چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم قبا

علم

علوم حقیقی و معارف یقینی و سیم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجه
اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و
این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب
انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول
سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت مقت لازم آید و دوم
سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف مقت لازم آید و سیم سقوطی
مقت — که موجب طرد بود و مبغضت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت عزت و بغض مقت لازم آید و اسباب سعادات
ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار بود اول کسل و بطالت
آن — و تضییع عمر تا بع افتد دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت
نفس بتعلم خیزد سیم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در تتبع
شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن و رذایل که از استمرار
و خسارت — قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل تنبیه درین چهار معنی آمده است
و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را

از ین شفا و تنها علاجی بود که بعد از ین وجه احمال یاد کرده آمد انشاء الله
این است سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است
چون عدالت حاصل آمد نور قوی اجزا نفس یکدیگر درخشنده آید
مستلزم همه فضایل بود پس نفس هر جزوی را فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی
که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود با کمال مقدس تعالی
و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت
آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک
رذیلت نیست بیان این است که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب
نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را
نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت
و چون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان
بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را جهت وسط
اعتدالی لازم است اما عدالت تمام و شامل است جملگی اعتدالات را
و عدالت هیاتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک ناموس الهی

مقدر

چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس
صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس
حق در طبیعت نباید بل همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او
مصروف بود چه مساوات از و باید و طبیع او طالب مساوات بود
و اقل مساوات میان دو شخص بود و دو چیزی مشترک میان هر دو یا
در دو چیز بیش از آن که نسبت متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که
این هیات نفسانی ادری بود و غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل از این
هیات صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدل از غیر عدل صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرد چه علم بضدین و قدرت
ضدین یکی بود اما هر هیات که قابل ضدی بود و غیر هیاتی بود که قابل
ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که
از اسرار این علمست که عدالت را با حریت اشتراکست در باب
معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد بنسبت الطف و نیکوتر
و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود بس مالنفعا

امکان ر

نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان جود را
از عادل دوست‌تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت
بیشتر از آن بود که بجود چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر
و خاصیت محبت مردمان و محمدت کردن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش نیز تمامی
چه کسوف بود و از وجوه حیله ذل کاسل کند در کسب چه توصل او بفضیلت جود
بتوسل بمالست و از تضرع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل
بود اما هر عادل حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته‌اند
و آن آنست که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل
فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را
بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته‌اند هر که ارتکاب
فعلی کند که مودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت
بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد
ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن آنست که

ازار

باید که جور که ضد اوست امری بود
اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت
و استحقاق مذمت کسب کنند

چون مردم را قوتها مختلفست ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی
مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت
بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که
بعد از معاودت عقل پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را
باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل حسن نماید و چون آن استخدام عقل و — قوت
استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض شود و بعد از سکون — استعمال او
شورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت
موسوم شدن باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل
حسن ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکل‌تر
و آن آنست که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت
مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت جامع فضائل است
و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت
هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست
که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضائل
بر یک منوال نتواند بود چه منحاز آنکه وسط است میان اسراف

ونخل زیادت ورد باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه در وسطست
میان شره و خمود نقصان ورد باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نبنه و الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق ادا حب
کنه او اکرده باشد پس زیادت نز احتیاط را با آن اضافت کند و
اگر مثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر
بود و چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است
و زیاده و متفضل عادلی است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که
در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد
و دیگران را کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفترست اما
از آن جهت که مبالغتست در عدالت نه از آنجهت که خارجست از عدالت
و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه
عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم
بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و مثال آنست که
آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودی

[illegible]

مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت
فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا
و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر خواستندی عالم نیست شدی
در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر
کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده‌اند
تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو
محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی است
قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات
والارض غرض آنکه ناموس عدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشند
بسیرت الهی و بفضل کلی نفرماید که بفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور
از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود و بلکه با تفضل
خوانند و بر آن جهت تحریض کنند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت
عام و شامل بود و اینکه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت
هم قولی تمام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا

اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل
محض و تساوی مطلق از او قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است
منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیأت نفسانی را
به سه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن هیأت و دیگر با اعتبار با ذات صاحب
هیأت و سیم با اعتبار با کسی که معامله به آن هیأت با او اتفاق افتد
پس با اعتبار اول آن را ملکهٔ نفسانی خوانند و با اعتبار دوم فضیلت نفسانی
و با اعتبار سیم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید
کرد و بر عاقل واجب بود که استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول در نفس
خود بکار دارد و آن به تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر از عدالت
تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر ادای ملایم طبیعت حواس آنند و
غضب بر ادای مخالف آن تا به دواعی مختلف طالب اصناف شهوات
و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب
قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال هم این بود و هر کجا کثرتی در ضمن
کثرتی رئیسی قاهر که [illegible] منظوم گرداند و به یمن وحدت که ظل الهی است

اثر از

آثار

ثبات و قوام دهد ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی

بر این صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب می‌کشند

باره تا به دو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را

که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او بتلطف

اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسند و سوء نظامی که

از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس بر این وجه فارغ

شوند واجب بود تعدیل دوستان و اهل غیرت هم برین صفت و بعد از آن

تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت

او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت باین غایت رسد ولی خدای تعالی

و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازاء این بدترین خلق خدای کسی بود که

اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و دوستکان و بعد از آن

بر باقی مردمان و اصناف حیوان با اهمال سیاسات چه علم نصفه بن

یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جامع حکما گفته‌اند

قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنا

فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت
یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود
و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی الیق است و در شرح
از محبت توقف اولی والله اعلم فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
در علم حکمت مقررست که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند
بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا
تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوع تا انگاه که
بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات
الات تا انگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت مقدمست هم در
وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت
از محاولات و ارادات انسانی باشد و در اشتراک امور طبیعی پس طبیعت
بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی
در تشبه آن چیز بود بمبدا خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه
او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب وضع هر چیزی
بجای

بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن طبیعت اقتدا کند تا کمالی
که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از
صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت
بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن
افتد مثلاً چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه
ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن
فرخ است بر ترتیب موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن
برآمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت ممتنع
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امری صناعی است در آن با
اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی
و ملکات در بدو خلقت بچه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان
تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود
قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود

شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلّمی و بعد از آنکه قوت او بیشتر شود
از آواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبهٔ
مثالهاء آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن
پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول
بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد با تمام
دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثت کند و از
مادر و دایه استعانت نماید و بعد از آن این قوتها و نشو قواها که مبادی
تحریک آلات آنند در تزاید باشند تا اثر خاص تر بنفس و آن قوت
تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر
احساس بجمیل و قبیح و پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوی تنها
چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب ملایمست و
تربیت شخص موکل چون شخص را تغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که بوجه
بدان ماند منبعث شود بر ابقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث
گردد

کردد و اما قوت دوم که مبدأ دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن
شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف
تفوق و ریاست پدید آید و اما قوت سیم که مبدأ نطق و تمیز است چون
در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات
مشغول شود و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو
واقع شود و کمالی که مفوض بود بر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان
نوبت تدبیر بصناعت رسد تا ان انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقا حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل
کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها
سیاقت ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد
و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب پس ختم بر تعدیل
قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت
تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید
شکر نعمتی عظیم و منتی جسیم بباید گزارد چه اگر نه جهات او ملکی بود و حرکت

او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدا اثمار عکس مصلحت
تربیت یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات محمود تا
سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نومیدی نباید شود که اهمال مستعدی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و بعذر نزدیکتر
تا انگاه که بدرجه امتناع رسد وجز تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد
اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا مایرضیه برحمته و باید دانست که هیچکس بر
فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده درانجار یا کاتب یا صانع
نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی
از روی خلقت قبول فضیلتی آسان‌تر بود و شرایط استعداد در مستتر
و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن حرفت میباید
کرد تا هیاتی در طبعیت او راسخ شود که بمدا صدور آن فعل باشد از
بروجه مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان
حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا
کند اقدام میباید نمود تا هیات ملکه در نفس او بدید آید که اقتضا

او

ار بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه نسبت آن
فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میباید کرد و مناسبتی بین صناعت و این صناعت صناعت طب است
که بر تجویز بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است
پس اقتدایی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود
در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی
خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر
آنچه مقتضی ازالت علت بود و همچنان این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی
محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر
فنی بغایت چند بیان کنیم ان شاء الله پس ازین مباحث روشن شد که
طالب فضیلت را که اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد
ازان بحث از حال قوت غضب نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر
قانون اعتدال است یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ
اعتدال و ملکه گردانیدن سعی در آنچه نسبت با آن قوت حسن بود ازو

کوشیده و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بر تحصیل آن
ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت
نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که در تعلم شروع
نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالات صیانت کند و بطریق
مساعدت اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و در طلب
حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق
و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد
بمعرفت مبادی موجودات این بحث بانتها رسانید و چون بدین مرتبه
رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ
قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات برحسب آن سطبعت
مقرر گرداند و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده
باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد
و در سعادتی خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود

والا باری مهمات معطل بگذاشته باشد و بفضول مشغول بوده و

سعادات سه جنس بود یکی سعادات نفسانی دوم سعادات بدنی سیم سعادات

مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده اند

در ترتیب مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم

منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم علم

سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت

بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت

و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که تقدمه معرفت

فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظام حال ملت و دولت و ١

امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار

و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و

حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب

منزلت او باشد والله اعلم **فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر تحصیل**

فضایل مقصور بود چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و

تحصیل سعادت شود و باقتنا علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف و حریص
بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مجالست
کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ
چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از
و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط
اهل شر و نقص باشد گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند تا همت
باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه
تجنب از ایشان بر حافظ این صحت از مهمترین شرطی بود و واجب ترین حزمی بود
و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و
حکایات و استماع اخبار و مجارات و روایات اشعار و مزخرفات

مزخرفات

و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل
طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع با ایشان

استماع

استماع یک نادره یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان سخن و
دخت نفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز و معالجات دشوار
میسر نگردد و بسیار بود که امثال انحال سبب فساد فاضلان مبرز و ماهر
غوایت عاملان مستبصر شده باشد تا جوانان مستعد و متعلمان مسترشد
چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق بر اجات جسمانی در
طبیعت انسان مرکوزست از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در وی مفطور
شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع باین
بلا مبتلا شده ندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری
همیشی بکشتی و باید که دانسته باشد که مؤانست دوستان حقیقی و مداخلت
با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات مستطاب و فکاهات محمود
که مستدعی لذت مباح و فرحت بود در درجه‌ی که مقدار آن عقل باشد نه
شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان نینجامیده بود داخل
باشد در آنچه ازان احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق
دو طرف بود یکی با جانب افراط و سمت مجون و خلاعت و فسق موسوم
زابر

پنجم [illegible]

و دیگر با جانب تفریط و تعریف فدامت و عبوست و تندخویی و عزوف
و مذموم و مرتبه اوسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بشاشت و
طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب آن
رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بوجهی که روز بروز نفس را
خروج از عهده وظیفه از هر یک مواظبت می‌کند و اخلال و اهمال
آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت است در طب جسمانی
و مبالغت اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا بدن
در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلید و بلادت
گراید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از اجابت عقل
عاطل گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت
و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم
بود و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب فواید از ریاض

ریاضت بر

بار

بامور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند تا صدق
الفت گیرد و موانست نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس
شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بمرتبه کمال
نزدیک شود و بنظر دقیق بمطالعه حکمت پردازد و بر مستودعات
ذخایر و اسرار و غوامض این علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد
و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر آمد اقران
شود باید که عجب او بعلم خویش او را در مواظبت بر وظیفه معتاد
طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف
میشود غفلت نورزد و بتکرار درس کار را املا کند که آفت علم نسیانست
و سخن حسن بصری هر وقت یاد می کند که اقدعوا هذه النفوس فانها
طُلَعَةٌ و حادثوها فانها سریعة الدثور و چون کلمات با قلت حروف
و غایت فصاحت و استیفا شرایط بلاغت مشتملست بر فواید بسیار اینجا ثبت شد
و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که نفعها شریف و ذخایر عظیم و مواد است

محافظت می کند چه کسی که بی مثل اموال و تجشم و مشقتها و کلف مؤنتها
بچنین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل
و تغافل از ابادوه و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد
و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی
و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرها دور و قطع بیابانها
مخوف و عبره کردن دریاها مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسناف
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار می کنند و در اغلب احوال با مقاسات
این اهوال خایب و خاسر می مانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از
مطالب ظفر می یابند آن سبب زوال و انتقال بر عقب است و بقا ان
وثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی
فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت نیابند و اطوار
زمانه را به و تطرق بود و خوف و اشفاقی و تعب نفس و خاطری که در ثبت
بقا با سبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب

این

این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره
و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه آن مزاحمت اضداد و منازعت
حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مونات که
در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف — رعایت
شود و مع ذلک استزادت و اعراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان
و متصلان که بر هیچ یکی از ایشان قادر نبود تا با ضمیمه جماعت چه رسد — ارضا
تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و
خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم
تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت درک بار زد خواهد و با این جمله از تحمل آن
و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعدا و مواطات اضداد بر جان ایمن نا
بود و چند انکه زیر دستان و جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار
و حفظ ترتیب وجوه ارزاق در زیادت بود چه آن قوم هیچ مونت کفایت
ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت آدمی شوند و چنین کس اگر
چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد

چه درویشی عبارت از احتیاجست و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که
در سه حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود
و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از اینجاست
که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و
ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان
باشند و ابو بکر گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والاخره الملوک
بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هر که به رتبه پادشاهی رسید
خدای رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه
در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار
شود و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد و از بسیار در
خشم شود و از سلامت ساحت نیاید و از ادراک لذت بهاد شکوه محروم گشته
ماند نه از خبری اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم ردی
و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای باشد
و چون دولت او باخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه بمقتضا

دراز

عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک
هم المرحومون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب
زده است استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار
مشاهده کرده ام که این کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت این معانی
با احوال خویش در باطن تعجب می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند
در زینت مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و بواب و حجاب
و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان می بینند گمان
برند که ملوک در تحمل و تجمل ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت
باشد لا لعمر الله که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظار ایشان غافل
باشند و باندیشها ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح
داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگر چه اندک بود دلیل
تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس
اینمعنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه
بر پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یا

و چون حس مشاهدهٔ آن اسباب ننماید بعد از آن از آنچه دیگران

طبعی شمرده القا بصر بر چیزهایی کند که از دایرهٔ تصرف او خارج افتد و

اقتضای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست مر او را دهند تمنی

وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید

تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود فی الجمله

حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اختلالی که در بنا

در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر

وجود او در عقبست و آفات و احداثی که بدیگر اصناف فساد او

ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی

که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن

بهیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد

منزه باشد چنانکه گفته اند شعر داده خویش چرخ نستاند نقش الله جاودان ماند

و واهب آن خیرات باستمرار آن امر کرده است اگر امتثال نمایم

هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر صاع

گذاریم

گذاریم بسعادت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و
خسران بود بیشتر از آنکه با ضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند در
طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب الستند تا اگر بعد اللتیا و التی
چیزی از آن بدست آرند با طالب آن نماند و هر آینه از آن
منش او یا او را از منش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و با قتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که
بفضیلت طلبیدن مشغول گردد چه از نهایتی نبود و طالب آن
بکاری بنشیند که از انهایتی نبود و ما شرح کفاف و اقتصاد اشارات
کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام است مانند
جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حصائن
آن آلام بود اگرچه بعطا هر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود
که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اغراض از آن لذات
هم صحت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذتست و نه صحت و اما
کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و سعی در طلب محتاج شود

باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض
مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان
فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض می باید کرد
در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت
اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول حبوب و بعضی
بتناول بروقی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد
قانع و راضی شوند و بتعزز و تنفر از اقوات اضداد خویش مانند جعل در
انگبین از غذا دیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص
او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی را آن
قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوش دل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که
در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا بنقلی که با خراج ودع
آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل مرتبی ننهد و اشتغال
عقول بتخیر اطعمه و افناء اعمار در تتبع بدان هم چون کناس و تقاعد از طلب

مقدار

مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین شناسد که تفضیل ماده دخل بر
ماده خرج واستحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری از مقتضای
طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را با ماده دخل از جهت آنکه بدل
ما یتحلل از او حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که بر چیزی که
جزوی از بدن خواهد شد مشغلت ابرام و ایلام می شمرد و ماده خرج را
چون صلاحیت آن معنی از و زایل شده است و بسبب استفراغ موضع
خالی کردن جایگاه بدل تغذی میکند فرض می شمرد و تتبع عقل طبع را در معنی هم منور
از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت
نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان
با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که
در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشند شوقی
با عادت مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدأ حرکتی شود تا
رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت
نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام کرده تا توصل بمقصود جز

بر هر چه صورت بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند با
سنگی در رمه را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و ظاهر است
که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل هیجان آن
دو قوت را با فراغ گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند
چه ایشان را درین باب به دو معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و
چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدان مقدر بود و در تنقیه
نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
حد لازم نیاید و اقتضای سیاست ربانی و تثبیت مقتضای مشیت او
بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات
و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب
اجرا عادتی مخالف ارادت عقل چیزی از و صادر نشود و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی
بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت
کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام

صیام

صیام چنانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند
و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفهی که کسر جاه او
کند یا ببذل صدقهٔ که بر او دشوار آید تادیب کند در کتب حکما آورده‌اند
که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در بر برد گرفتی تا بر او
او را توبیخ کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی
بموضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید
بر معهود تکلیف کند فی الجمله امور بر مزاج خویش نهد که اختلال و رخصت را
در آن مجال نه تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست اراذل و مساهلت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر باعث
گردد و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت
شورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد
ملازمت این آداب بر او دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت

سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض فرموده کردند و اسماع
انواع قبایح بر ایشان آسان شود و بحدی که از آن متأثر نشوند بل گاه بود
که بر امثال آن کلمات خنده‌های بتکلف از ایشان صادر شود و از امثال سبب
وخوش طبعی تلقی نمایند و اگرچه پیش از آن در انتظار آن احتمال جایز شمرده احوال
باشند و از انتقام بکلام و تشنیع بجواب تحاشی ننموده همچنین بود حال کسی که
با فضیلت الفت گیرد و از محاورات سفیهان و مجاورت ایشان احتراز
نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار
وعدت حاصل کرده باشد و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی
در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات استحکام حصون
مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش باستقصاء تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس حکیم
می گوید در کتابی در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که
چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او بر وی مخفی ماند و از او
اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی

کامل

اختیار کند و بعد از طول موانست
او را اخبار دهد که علامت صدق مودت [illegible]

کامل فاضل که از عیوب نفس آن شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب
نماید و در این باب عهدی استوار بر دیگر دو به آن راضی نشود که گوید بر تو
هیچ عیب نمی‌بینم بلکه با او بعتاب درآید و استنکار از این سخن اظهار کند
و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت
بجای آورد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند انه دهی تمام بر آن سخن و
اعراض صریح اندر فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تعیر دانند اعتراف
کند و چون بمقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی
فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن
بروزگار رود در اوقات خلوت و موانست بگزارد تا آن دوست هدیه و تحفه
ادا اعلام او از عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع
رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقه [?] آن دوست بقول او و بانکه
غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت
انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود
تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و دیگر که دشمن را

دوست درین مقام با منفعت‌تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نکند از

و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد کند و بانواع افترا و بهتان

نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود متنبه افتد و در آنچه افترا کرده

باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس

در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردمان را باید که از اعدا انتفاع باشد و همین معنی

آنست که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء اسلام بوده است میگوید

باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان چون آینه سازد تا از هر

صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استفادت کند و بر سیئات مردمان آگهی یابد

و بر هر یکی از آن خود را بنیت و عتاب ملامت کند چنانکه گویی مگر از او

صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن

شبانروز کرده باشد باستقصای اهمال تقدیم رساند چه زشت باشد

در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده بود از سنگ پاره‌ها ریگ و گیاه

ریزه‌ها خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ

آنچه از ذوات ما اتفاق می‌افتد که بقای ما بر توفر آن مقصورست

خیار ر

خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیآت

فعلی

دفا

و ثنا ما بر بعضی از آن مقصور اهمال نماییم و چون به سیر و وقوف یابیم در ملازمت نفس مبالغت واجب دانیم و جهدی بر دوام اقامت کنیم که در تضییع آن حصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا از فراموش نکنیم و هم این شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و بعضی آنست و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم و دیگران را و خود از آن بی نصیب یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت فضایل هم این حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکترست درین باب والله اعلم بالصواب

فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس هم ازالت رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل

هم با ضداد از رذایل هم

که مشابهت اطراف آن اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهار است
رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود
باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد
فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند
یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را اضداد یکدیگر
توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن
بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن اشناسند
پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات اگرچه باشند از اعتدال محصور است
و معالجات آن رد آن با اعتدال بحیلت صناعی و قوی نفس انسانی	چون
در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب
و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کیفیت قوت	یا از خللی که در کمیت قوت بود
افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس بود یا بحسب	تواند
افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز آن باشد

جزا

خبث و کربزی و دهابود در آنچه تعلق بعمل دارد مانند نجاورت نظر در
حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق
بنظر دارد اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر
از مقدار واجب مانند اجرا احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و
اما ردآت قوت چون شوق بعلومی که ثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا علم
جدل و خلاف و سفسطه نسبت با کسی که از انجا یقینیات استعمال
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او
از ان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و فرط انتقام و غیرت نه موضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و
چون بی حمیتی و خور طبع و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و
اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر ... رداءت ر
جمادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در
اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و اما تفریط

در و ماند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل خود و شهوت آماد
روات قوت چون اشتها اکل خوردن و شهوت مقارنت ذکور
دیا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد انسنا حناس
امراض بسیطه که در قوی نفس حادث شود از انواع بسیار بود و از
ترکیبات آن مرضها بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از این
امراض مرضی چند باشد که از امراض مهلکه خوانند و اصول اکثر امراض
فرشه آن باشد و آن بانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و
بد دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و تکاثرت
این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت آن مهمتر و بعموم نفع نزدیکتر نفس
و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله اما اسباب این
انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون
عنایت یزدانی نفس انسانی را با بنیت جسمانی مربوط آفریده است
و مفارقت یکی از دیگر بمشیت خود خواسته منوط گردانیده تا از هر یکی
از طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلا تاثر نفس از

فط

فرط غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود تا
تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و لاغری و تاثیر بدن با امراض و
اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب
تغیر حال نفس شود و چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی
و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بدنیت
بوده باشد از او با صناف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود
مداوات کند و اگر تاثیر نفس بوده باشد با صناف معالجات که کتب
این صناعت بر آن مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع
شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال
چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت
اعتبار باید کرد بر طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب
بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کند و بر فساد
و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف شود و از آن در تحصیل مستحکم کند پس بارادت عقلی از آن تجنب

نماینه اگر مقصود حاصل شود فخیر والا باید دوست فضیلتی که بازاء آن رذیلت
باشد بوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که بعلق بدان قوت دارد
بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله باز اعلاج
غذایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود دو توبیخ
و ملامت و تعییر و مذمت نفس پس این فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه
بفعل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی
از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگرا
تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گرد و در
در اصل فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوع است
فایده قوت غضبی کسر شورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند
قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صفت علاج بمثابت معالجات بدوای
بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ استحکام
رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت
بود در قمع و قهر ان استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت

بعنی

یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و در رتبت وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال
در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج رذیلت
معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود
و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت
راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و
تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود
بالتقدیم ایفا فراهم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع
اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر دوا الکی است معالجات
کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از
اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف تامه
متعذر نبود و ما زیادتی باز از تفصیل علاج مرضی چند از امراض
مهلک که تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس از آن

دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق والمعین

اما امراض قوت نظری را اگرچه مراتب بسیارست به حسب بساطت

و به حسب ترکب ولیکن بادترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت و

دوم جهل بسیط و سیم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط و نوع دوم از

جنس تفریط و نوع سیم از جهت رداءت علاج حیرت حیرت از تعارض

ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت

این علت که مهلک‌ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از

قضایا اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند

تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از

دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از

صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی از آن استعمال

کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق

و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتملست

علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که بعض از

هف

فضیلت علم عاری باشد و به اعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث شده
و این جهل در حساب مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که می داند از تعلم فارغ باشد و
فطرت نوع انسان خود بر این حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و
حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع
شود تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال
مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر
دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از
عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع و مصداق این سخن نادان آنکه
چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر
شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند شبیه ماند و چون در این حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه
آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم میتواند گفت بانگ جانوران
مناسب تر از آنست که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلقی داشتی

در محاوره جماعتی که انس با نیست ایشان یعنی بیشتر است استعمال
نتوانستی کرد و باید که در این اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد
چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن گیاه بود
قبول صورت گندم را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی
بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از
اصناف حیوانات نازلترست چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در مصالح
امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت وجود
اوست متوفر و حاصل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خود
که در خود مفقود یابد مشابهت خود بر دیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار
خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد و باضافت با
جمادات در رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و بعلم حرا اسفل
السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و
رکاکت طبع خویش که اخس کائنات اوست وقوف یابد اگر در وی
اندک رمقی از شعاعی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند

دل

و کل میسر لما خلق له. علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس
از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالمست
مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر از این رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان
از معالجت بعضی امراض مزمنه و علل مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از
علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت متنبه نشود
و تا متنبه نشود طلب نکند و این انعلم بود که جهل از ان علم به بود و صد بار
و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود
بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض بر این آن که اگر این
ارشاد قبول کند و در ان انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت
در نفس خبردار شود و هر آینه اشمئزازی در ذات او حادث گردد
پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از ان منتفی یابد بیک را
مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری
بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود
پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد

و حکمت نظری مشتملست بر ازالت امراض ازان قوت درین صناعت
برین قدر اقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم **اما امراض قوت دافع** اگرچه نامحصور
باشد اما تباه‌ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن و
سیم خوف اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیم بارادات قوی
مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی بود نفس را
که مبدأ آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم
افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم
ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته‌اند بنیت
انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که
ازان غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود
و در انحال معالجت این نفس و اطفای این نایره در غایت تعذر بود چه هر
در اطفای نایره استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود و اگر موعظت
تسکین کند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب و مشعله زیاد

گردد

اشتعال انرا بیشتر باید
و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک
و چوب تر تا ترکیبی را نشکرم

گردد و اشخاص بحسب اختلاف امزجه انفعال مختلف افتد چه ترکیبی باشد
مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی
باشد مناسب ترکیب دهن که اشتعال آن در غایت تعذر بود
و این ترتب باعتبار حال غضب بود در عنفوان بهمه حرکت اما
انگاه که سبب متواتر شود اضعاف مراتب متساوی نماید چنانکه
از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود مشتعلهای
عظیم و درختان هم ور شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل تا
کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس
بکدیگر اشتعال برق و قذف صواعق که بر کوهها سخت و سنگها
خاره گذر یابد حادث می شود و هم این اعتبار در حال تهیج غضب
نگاه باید داد اگر چه سبب کمتر کلمه بود در غایت ماندگی و اسقراطیس حکیم گوید
من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا از لجه
افکند که بر کوهها عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار ترم
از انکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال

استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه می زند
نافع نباید چه هرچه از وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی
که هیزم خشک بر او افکنند شورت بیشتر باید و اسباب غضب ده است
اول عجب و دوم افتخار و سیم مراء و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزا
و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت
شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود در بیشتر اشتراک و
لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت
و دوم توقع مجازات عاجل و آجل و سیم مقت دوستان و چهارم
استهزاء ارذال و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تألم ابدان هم در حال
چه غضب جنون یکساعته بود و امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
گفته است الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فجنونه مستحکم و گاه
فان لم یندم
بود که با اختناق حرارت دل ادا کند و از آن امراض عظیم که مودی باشد
بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع
سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض

واگر

و اگر بعد از علاج اسباب نادر چیزی ازین مرض حادث شود تدبیر عقل
دفع آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی
کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق
آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود و چه کسی که کمال خود با دیگران
یابد معجب نبود و اما افتخار مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات
و اضافت بود و این باشد و بقا و ثبات آنرا توقعی نتواند بود و چه اگر فخر بمال زوال
کند از غصب و نهب آن ایمن نباشند و اگر بنسب کند و صادق
ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد
پس چون تصدیر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که
تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد او راست نه ترا تا ترا بنفس خویشتن چه
فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید
و شاعر این معنی را بنظم آورده است شعر ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه السلام گفته است لا تأتونی

بانساب کم و آنونی با عالکم و حکایت کنند که یکی از روسای یونان بر غلام حکیمی
افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست
که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضایل
فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این
همچنانکه حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه
خود فضیلت هیچکدام از او بتو انتقال نکرده است تا بدو جایت
افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی بود
بزینت و تجمل و کثرت مال و حدت مباهات نمودی در اثنا محاوره
خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ بنگریست موضعی یافت
که از اشیاء منافی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب
دهن با خسیس و اقبح مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه
کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است
ناقص
نیافتم و اما مراد لجاج موجب ازالت الفت و حدوث تباین و

دلی محرر

و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین
شرح داده آید پس مراء و لجاج از فسادهایی بود که مقتضی رفع نظام
عالم باشند و این تباه‌ترین اوصاف رذیلتست اما مزاح اگر بقدر اعتدال
استعمال کند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یمزح و لا یقول الا حق
و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح کردی تا بحدی که مردمان او را
بران عیب کردند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی او را گفت در مزاحی دلعبه
که باد بگرد هذا اخرک الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال نهایت دشوار
بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند بمجاوزت
حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد
در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد نگاه نتواند داشت
محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حد نی بود مایه کارزار اما
بکبر و عجب نزدیک است و فرق آن بود که معجب بنفس خود دروغ
نیکو گمانی که برو دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید اگر چه از آن
گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب اما استهزا از آن

اهر

و از افعال مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که با احتمال مثل آن مبالات ننماید و رذالت صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحرکت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد که در معرض سفاهت سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک انسانیت بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود و از آنکه در اصناف دیگر امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت از آنست که محتاج فصل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر را بر وجه انتقام هم قبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر عاقبة نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبر رای بود و حصول آن حال

ابقیح

بعد از

بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب منافست
و منازعت بود مشتمل باشد بر خطایی عظیم از کسانی که بسعت قدرت
موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانهٔ او
علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که بسبب
فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقرر بر تغیر حالات
و افساد دست راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون
پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را
حادث شود در وی ظاهر گردد و دست دشمن را بر عجز و اندوه او
وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر
او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا و نفاست که
بخرط درسته ارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین در نهایت رقت
صناعت و کمال کیاست از دبر انگیخته بودند و در تلخیص نقوش و بهجت
تجاویف آن ابکارات در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی
بردند چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه

نمود و نغز بود تا در خزانهٔ خاص نهادند و هر وقت مشاهدهٔ این
تنسّق می‌کرفت تا بعد از اندک مدتی روزکار منتجهٔ طبیعت خویش در اتلاف
آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری
شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و خواص
و ارکان در طلب چیزی از ظرائف شبیه بدان قوم جهد مبذول کردند
و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بتعذر وجود
موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بهم بود که عنان تمالک از
قبضهٔ تصرف او بیرون آید اینحال ملوک است و اما اوساط مردمان
اکر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا
مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هرآینه متغلبان و
متمردان بطمع و طلب برخیزند اکر طریق مسامحت سلوک دارند بغم و جزع
مبتلا شوند و اکر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویش را در ورطهٔ
هلاک و استیصال افکنند اما اکر با دل در اقتناء امثال آن رغایب راغب
نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز آنکه از آلت احجار نفیس خون

نعی

لعل و یاقوت بر وجوه چین دیگر و دزدی دست دهد و بوجود آن ارتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان ارکان المثال
در ارادات انقطاع مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بعروض جواهر عدم
احتیاج افتاده است و چون ایشان در معرض بیع آورده و دستبرد افکنده اند
دلالان و تجار باز داده کسی نیافته اند که بهای آن یا نزدیک بهای آن مستظهر بود
و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در الحال از اغتراف آن
متعسر شده و حاصل جز وقوف خوام بر مجرد حاجت احتیاج نبوده و اصحاب
تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد
و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک متعذر در بسیار
مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و
تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود اما نسبت اسباب غضب و علاج
آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج
غضب و آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط

و نشاید که انرا باوصاف جمیله صفت کنند مانند انکه جماعتی گمان برند

که شدت غضب از فرط رجولیت بود و انرا بخیل کاذب بر شجاعت

بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد

چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب

آن خلق انجماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و عثرات

ایشان اقالت کند و نه بر عجز ایشان رفق ارد و نه برائت ساحت ایشان

قبول کند بل بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان

مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف می کنند و

در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین شورت

نیرا کند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان

مبالغت زیادت می کند و اگر روائی در جوهر غضب با افراط مقارن

شود از ین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی

و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خرد کاد و قفل کوبی زند گربه

و کسر الات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی بفرط تهوری

مشور

منسوب باشد از این طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان
آید سخط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد و یا قفل حسب
استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان به شتام و سخن با فحش
ملوث کنند و از متقدمان ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیها از
سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بجستن ابها
و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی رحمه الله گوید یکی از سفها
روزگار ما بسبب آنکه چون شب در مهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم
گرفتی و دشنام دادی و زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجو او ماه را
مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب ان
مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت
نه شرف نفس و عزت و اگر تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران
و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و اصحا و رذیلت غضب از		و جوانان
رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از
مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بترتیب آن عمل موسوم باشند

چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان صحبت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع
شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد
ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت بر فرط و ملامت بر جمع
نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش
او منغص و عمر او مکدر بود و دست شقاوت موصوف شود و صاحب سجایا محبت
در جوبیت چون بحلم قهر این طبعیت کند و بعلم از اسباب این اغراض
نماید در حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام سرشت
عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از
اسکندر حکایت کنند که سفیهی در تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام
نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد این فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از
رای درست چه اگر بر عقب عقوبت خبر کی زیادت کند و تا اعراض
در افشا معایب من مشغول شود و او را ماده در از زبانی داده باشم و
مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی مشعلی را که بر روح حج کرد

بود

بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو
اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی
اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را نمی کشم انست معظم اسباب
غضب که عظیم ترین امراض نفس است و بهترین علاجات ان چون حسم مواد
این مرض کرده باشند و دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت را
در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بحسب استصواب رای
مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق علاج جبن و چون حلم
بضده مستلزم علم است بضده دیگر ما گفتیم که غضب ضده بود ولیکن آنست
و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود
انجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض
این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس و دوم سوء عیش سیم طمع فاسد
اهل و غیر ایشان از اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات
در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار بود بلکه منشأ
ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال

هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ نادانستن از آنچه موجب
ننگ بود و هم تعطل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض که سبب بود در دفع
چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبه دهد بر نقصان و تحریک او
کند بر دواعی غضبی چه هیچ مردم از آن خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد
بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و مشتعل و ملتهب شود و از بعضی حکما
روایت کرده اند که در مخاوف و حروب متصدی نفس را در مخاطرات
عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب
کند و از رذیلت کسل لواحق آن اجتناب نماید و تحریک قوت غضب که بسبب غبت
فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند و در او خصومت با کسی که از عوائل او
این بود در این باب ارتکاب کند تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و
چون احساس کند از خویشتن که به آن حد نزدیک رسید باید که تجاوز
نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا
انتظار محذوری تولد کند که نفس در دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار
نسبت با حادثی بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه

آن حد

غضب حد

باراد

یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود
یا ممکن و ممکنات اسباب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف
از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بحری
ازین اسباب خایف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود
چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارجست داند
که در استشعار ان جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و دران قدر
عمر که پیش از وقت حدوث ان محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع
و اضطراب و جزع منغص کرداند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادات
ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال اخرت جمع کند و بحجت دو
جهان شود اما چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل ثمره توابع آن
گردد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز
بود و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع آن محذور و استشعار خوف جز

تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش منغص حاصل
دارد قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد در مهمات
دینی و دنیایی قیام تواند نمود و اگر سبب از فعل این شخص بود باید که از
جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا غایله بد و عاقبتی وخیم
بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد
و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکنست و چون ظاهر شود
مواخذت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبعد هم آنا بر آن
اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم
کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط هر یک بجای
خویش اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت یابد علاج خوف مرگ
و چون خوف مرگ عام‌ترین و سخت‌ترین خوفهاست در آن باشباع
سخنی احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست
یا نداند که معاد نفس او کجاست یا گمان برد که با انحلال اجزاء بدن او
و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید و عالم موجود بماند

و او

داد از آن بی‌خبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که
مؤدی بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب برسد یا متحیر بود و نداند
که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او
باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ
آن جهل محض باشد اینست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ
عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب
صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است
و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کنند که نفس جوهری
باقی است که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او
از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او
از جهل خویش باشد نه از مرگ و چندان از این جهلست که علما و حکما را بر تعب
طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی
گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج بدان راهی یابند و در
حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی

این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
و جهت راحت حقیقی الابد که از رنج

از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا متعارف امور دنیاوی یافته اند پس بقدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل برداشته چه فضول عیش بغایتی رسد که او را آن جا حاجتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر می کنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقا جاودانی در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالاراده تحی بالطبیعه و حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا ازانکه هر که از موت طبعی خایف بود و از لوازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت است پس مایت که جزوی از

حد است

حد ست تمام ماهیت بود و که ام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان
برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان
متوحش بود و بکمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و کامل و ر
ربانی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و از او کنده و داند که چون
جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد بخلاص نقا و صفا و خلاص
فراح و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار
خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات
نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او دیش
از مفارقت بدن و آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از
مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان
بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که این ظن کاذبست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر
نفس نبود ادراک الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس

معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
و بدان متألم نشود و چه آنچه بدان متألم شوند مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی‌ترسد از عقابی می‌ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقا چیزی از خود
بعد الموت معترف بود و به ذنوب و سیئات که بدان او استحقاق
عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکهای تباه بود و نفس را او ارشاد کرده‌ایم بقلع آثار آن پس آنچه
در این نوع مخوف است از او اثری نیست و آنچه از او اثری است
از آن غافل است و به او جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف
کرد ببقا اعتراف کرده است و چون بگوید نمی‌دانم که الحال عاقبت
بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلمست تا چون واقف شود خوف
او زایل شود و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خائف بود

متاسف بود باید که حزن استعجال الم و مکروهی است بر آنچه حزن را که براند
در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه
کو هم مردم از کاینات است و در فلسفه مقررست که هر کاینی فاسد بود
پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود
خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد
خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن او و این محالست و
عاقل را بمحال التفات نکند و اگر اسلاف و آبا ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان ما نیز ممکن
بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی
در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری
روشن کرده است می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان
که اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
صلی الله علیه با هر که از قرب و نسل او در عهد او و بعد از وفات او ذریت
در مدت چهارصد سال بوده اند همه زنده اند همانا عدد ایشان

از ده بار هزار هزار زیادت باشد چه یقینی که امروز در بلاد ربع مسکون
پراکنده اند با قتلهاء عظیم و انواع استیصال که با هل این خاندان راه
یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته
و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با این جمیع در شمار
آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است
در مدت چهار صد سال همین مقدار ارباب اضعاف باید کرد تا روشن شود
که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل
و توالد بر قرار بود عدد اشخاص چه غایت رسد و اگر این چهار صد سال
مضاعف شود اضعاف این خلق بر تناسل اضعاف شطرنج بود
از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک
اهل علم مساحت ممسوح و مقدر است چون بر این جماعت قسمت کرده
آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر و نهند و بر پای بایستند
تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده بهم بار دو سینه خواهند
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف

کردن

کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات
خالی نماند و اینحالت در اندک مدتی واقع شود و مکلف اگر باشند او
روزگار و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و از
اینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طبع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از جمله محالات جهال و
محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر را از امثال
این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی اقتضا
کند که ستم بی رابدان مرتبه صورت نبندد و وجود آدمی برین وضع و
هیأت وجودی است که در اول آن هیچ غایت تصور نشود پس ظاهر
شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم حتمی است
که از اصل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ معتقد بود و
دارد و بقا ابا نکند لیکن از غایت املی همت بر درازی عمر بقدر
آنچه ممکن باشد او لا محال در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و
بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت

نشستند و

مقصور دارد او را تنبیه باید کرد
بر آنکه هر که بر عمر دراز رغبت کند در
پیری رغبت کرده باشد حرم

وفقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی
چون غاذیه و خدام چهارگانه او بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت
ازین احوالست بعلاوه فوت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق
نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت
افتد و خایف ازین جمله در مبدا امل که در درازی عمر رغبت نموده است
این احوال بوده است که بآرزوی جسته است و انتظار امثال این مکاره
سیه داشته و چون نقص او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و
خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق
توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حباله تصرف او آورده
تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان رهد
بحضرت الهیت که منزل ابرار و دارالقرار اخیار است پیوندد از
مرگ و استحالت و فنا ایمن شود و همانا از بخالت زیادت استشعاری
بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب
شقاوت معین بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط

باری

ماری غراسه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود

دهو المستعان و اما امراض قوت مرتب هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما امراض

پناه ترین آن افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و ازین

یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سیم از حیز ردائت کیفیت باشد و

معالجات آن انست علاج افراط شهوت پس ازین در ابواب گذشته تشریحی

برذمت شره و حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات

بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و

دیگر رذایلی که بتبعیت اینحالت حاصل آید مانند مهانت نفس و مسکنت و شکم پرستی

و مذلت تطفل و زوال حشمت از میان و تقریر مستغنی باشد و نزد

خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد

حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مذکور و محرر

و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت

و انهماک در آن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی باشد و

غزالی قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید

همچنانکه اگر او را در خیانت اموال خلق دست مطلق باشد و از
سیاست پادشاه و تقوی و رفت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال
رعیت بستاند و همگنان را الفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر
مجال یابد و بتهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت
تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند
و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت بمقدار
واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل
قدر ما یحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که شباهت
زنان یکدیگر در باب منع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت
بیشترست تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه
خود بگذارد و بطلب آنچه شورت جوع او بنشاند به در خانها دریوزه کند
قبیح شمرد از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و با ختلاع
دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شایل زنی که در زیر چادر

بود گرد

بر وکمه زر در زن کرده اند تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور
کند عقل را استعمال کند و بباطل و خدیعت این خیال مغرور نشود که
بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت
ترین هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچه در حباله تصرف
او بود تسکین شهوت و فاشتر از آن کند که آنچه در طلب او سعی و بذل
جهد افتد و اگر متابعت حرص کند از هر سیاقی که در حجاب استار بود
از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که
روزگار او در طلب آن منغص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که
همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع
ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدی که
اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم
بود گمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است
و در تحصیل مذاقی از مایه جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که
از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت

باشد و کسی که نفس را از تمتع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند
از این تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و
ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص
معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت
بود و گاه بود که بجهة تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج
آن صرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم
دقیق و صناعات لطیف که بتفصیل روی مخصوص باشد و بمجالست ندما
فاضل و جلسا صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهای بود که موجب ذکر
خیالات فاسده نشود و با حتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار
ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات
و اگر این معالجات نافع نشد سفر دور و تحمل مشتاق و اقدام برکارها
سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی برای
ضعفی رسد که موادی شود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت
اینمرض تا بطلت و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه

مطفیات

مشتاق بر

اهمال

اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل که اخوه در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معاد مؤدی بود بابطال غایت ایجاد که سبب افاضت جود واجب الوجود عز اسمه است و این مجاهدت و منازعت صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت ان باطنابی زیاده احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات ان و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد و داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقاء آن محال است و ثابت و باقی اموری است که در عالم عقل باشد و از

تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند
متوقع انده و هم نشود و بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و در
سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد و ذات
او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت
قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود
واجب شمرد و تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش
متألم نگردد و چون چنین بود و با منی رسد بی فزع (جزع) و فرحی با نیل
مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیابد بی حیرت و الا او دائما
اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از موت
مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد ثبات اند بود و
طامع در ان طالب خاسر بود **شعر** و من سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا و اقتناء العادات جمیل آن بود که بوجود
خشنود بود و از مفقود نکهف و تأسف ننماید همیشه مسرور و بعیش تام
و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و امتناع بر این

کون بی فساد

الم تر ان الله یهدم ما بنی
و یأخذ ما اعطی و یفنی ما اسدی م

طلوعت نیسر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که تأمل کنند
در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضا هر یک
بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان
مخصوص بود مانند نجار بنجارت و تجار بتجارت و شاطر بشطارت و مخنث
بخنث و قواد بقیادت بجهتی که هر یک مفتون بجعفت فائده آن صناعت را
شناسند و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت اگویند و بهجت و راحت
بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن صنعت منوط
چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون
و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد
پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد
و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع بحالی که غایت المقصد بود عدول نماید
بسرور و لذت از آن جماعت که بقیه جهالت و اسر ضلالت گرفتارند
متمادی باشد چه او محقق بود و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان
مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدای و ایشان

انه اراد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کندی رحمه الله

در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم از

بسوء اختیار خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارجست آنست

که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن

حزن تأمل کند و بکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و

بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری

بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هرآینه با حالت طبیعی معاودت کند

و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد

و اعزه و احبه مبتلا شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال

بر ایشان طاری شد و بعد از انقضاء اکثر مدتی بار ضحک و مسرت و فرح

و غبطت آمدند و بکلی از آن فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال

و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش

عیش بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین صلی الله علیه

فرموده است اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی است از این معنی

و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان مصیبتی غریب و محنتی بدیع
ممتاز نگردد و اگر فرض حزن را که جاری مجری دیگر اصناف ذاتیات طبیعی
بکنیم عاقبت سلوت گزیند و از آن شفا یابد پس هیچ چه فرضی
نزدیک او مرضی نشود و بر ادات کسی راضی نگردد و باید که داند که
حال و مثل کسی که بتمنای منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال طفیلی
باشد که بضیافتی حاضر شود که شمامه از میان حاضران از دست بدست
میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع میگیرند و چون نوبت
باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم
تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه با تصرف او گذاشته
تا چون از او باز گیرند خجلت و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب
کند همچنین اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن
اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه که خواهد
و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت
باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه

اگر بدان طمع کند و چون ازو باز گیرند و تنگی نماید با استحلال عار و ملامت

کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگذاری

آن بود که عاریت بخوشدلی باز دهند و در اجابت مسارعت نمایند

خاصه آنجا که معیر افضل آنچه داده بود دیگذارد و اخس باز خواهد و مراد بایین

افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بدان نرسد و متعلقان را

و در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بر وجهی که استرجاع و استرداد را

بران راه نبود بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم غرض

رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر

بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم

پس عاقل باید که در اشیا ضار موهوم فکر صرف نکند و چندانکه تواند

از مقتنیات کمتر گیرد که المومن قلیل المؤونة تا با حزان مبتلا نشود و یکی از

بزرگان گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی است تا بکسی که

صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب مروت از

استعارت اصناف مخن ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که بسبب فرط

نشاط

بنشاط و قلت حزن تو چیست گفت من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود
گردد اندوهگین گردم **علاج حسد** و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که نفوس
و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود و پس همت او بر ازالت از دیگران
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود
چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان غیری مستلزم است یک شخص را
محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نبندد
پس جهل بمعرفت اینحال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب
حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم او طایلی حاصل نیاید و علاج این
رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر
او کرده آمد و الا حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و گفته‌اند که
حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته‌اند
هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر
شریر بود و شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان
غمناک باشد و خیر خلق متناهی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل

بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که
نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته بود بهمه کس و
اگر این معامله با دوستان کند بپایه مردودتر بود
پس حسود شریرتر کسی بود

عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهای
صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت
منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق ارادت بزوال
مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه بمعنی نزدیک او بالذات مرضی
نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه
کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را
محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود
دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه القاء آن
و هیچ ازان در مشارکت دادن ابناء جنس در نفع مقتضی زیادت لذت
و کمال متمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه
فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی
نفسی مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبطی
بی زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال بود ازو و غبطت بر دو نوع بود

یکی

بی محمود در بحر یزی مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات
و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات
و لذات باشد و حکم این حکم شره بود و امثال این سخن در حسد و هر که بر آنچه گر
شرح دادیم واقف شود و از ضبط کند ضبطی تام بر وی آسان بود علاج
دیگر رذایل و معرفت اسباب این و اعراضی که حادث شود مثلا
در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات بنطق است
و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف
بود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت او
بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله عرضی دیگر
از این قبیل و از لواحق ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر
سعایت و غمز و بهتان و اغراء ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند
داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود یافته باشد
و از لواحق آن حمل مراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع
لوم و جور باشد و در عشق صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل

ازان حد

چون اندیشه کند و داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو
رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و دریابد چون
اندیشه کند و داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت
هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود دفع آن اسباب و احتراز
از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق

تمت المقاله الاولی مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آن بر تحقیق مقدمات
مهم بود و در این معنی بعضی الحکما که مردم در تبقیه شخص بغذا احتیاج است و غذا
نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن
و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تهیه این اسباب بمعاونت
معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف
کردن صورت نبندد و نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته
و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب آن مقصود ۱/۱
بدو وقت اقتضاء طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت

بازایستند

بازایستد و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون مرتب
آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود یک روز ساختن محال است بموجب
انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس از این جهت با دخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت
خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان از آن
کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت آید و چون
مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از این روی معاونی
که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات
داند به مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب بقیه شخص است و اما بحسب بقیه
نوع نیز بجهتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج
بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت
منزل و ما فیه قیام نماید هم کار تناسل بتوسط او تمام شود و هم در تعلیم

یک شخص دو مهم را شرط حفظ نوع مرعی بود و چون توالد حاصل آید
و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقائی نیابد و نشو و نما نپذیرد
تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی پدر و مادر و
فرزندان و ترتیب اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص
دشوار تواند بود پس با اعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که
ارکان منازل اند پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل
نیز تدبیری صناعی که موجب آن تألیف باشد ضرورت افتاد
و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام اولیتر بود و از این روی ریاست
قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر
منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و چنانکه
شبان رمه گوسفند را بر جهت مصلحت چراند و بعلف زار و آبشخور رساند و
بر دو از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و در زمستان
تابستانی و زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی

نظام حال معاش صورت بست
پس از این بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج

از اهم

که هر دو

که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام
حال ایشان حاصل شود و مدبر منزل نظر بر رعایت مصالح اقوات و
ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بر حسب ترغیب و
ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف و اقام
کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص مر آن متوجه باشند برسند و همگنان
از نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و باید دانست
که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و
چوب کنند بل از تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد پس مسکن ایشان چه از چوب و سنگ
بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت
تدبیر منزل که از حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال آن جماعت
بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تدبیر اسباب معاش و توصل
بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول درین نوع تألیف و

تبه محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتعلم و حمایتی که او راعی ایشان
بود و ایشان رعیت و متکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد
و فواید آنهم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است
صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته
و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان
درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری
از سخن ابروسن که در دست متاخران موجود است و متاخران آثار اصحاب ر
داد اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول
آن بر حسب اقتضاء عقول غایت جهد مبذول داشته اند و از بسیار ا
مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبد الله بن
رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرد
خلاصه آن رساله با این مقاله نقل کرده آمد و از آنجا بذکر مواعظ و آداب
که از متقدمان و متاخران منقول بود و موشح گردانیده شد انشاء الله
بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و بباید دانست که

اول

که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان
نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید
داند آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر درجه کمال تا اگر
آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت
عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود
بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدی که اگر صلاح
عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود و قطع نظر کند از اصلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد به دیگر اعضا سرایت نکند دائم
بر این نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و
نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن
اعتدال یا استرداد آن بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یک یک
شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان
منزل نسبت با منزل مشابهت هر یکی از اعضا مردم باشند

با مجموع هیئت بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف

و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود و لیکن فعل همه اعضا

بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص

اهل منزل طبعی و خاصیتی بود و با نفراد حرکات او متوجه بمقصدی خاص

که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر

منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود اما اعضا

باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل

منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید

تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث

شود ازالت آن بحسب حال کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت جار

چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیاد ها آن

استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در احلاف

بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان منفرد و مقام

هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال الحصانت

و صرف

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و
نقب دزدان و تعرض عوام تقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی
از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته علی
و با وجود کثرت مرافق و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ دار
بهتر و اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که بی سود
طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون
حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود و از حکمت آن استعلام کردند
فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند و هو اعلم **فصل دوم در سیاست**
اموال و اقوات چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است
چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر
ناممکن پس بجمع مال که بواسطه آن احتیاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند
و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و عطا چنانکه در مقاله گذشته

گفته‌ایم پیشتر که حافظ عدالت و مقوم کلی ناموس است پس اصغر حاجت
بود بعزت وجود دینار و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر
چیزها موجب نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر ممکن شده بدان وجه
که چون نقل اندکی از او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل
اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و
همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال کسب او که بسنجی
بقا و ثبات و قوام او بیکثرت صورت است چه استحالت در
فنا در بعضی اجساد منتفی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات
افتاده باشد و بقبول او بنزدیک اصناف امم شمول منفعت او همکنان را
منظوم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت
داشت بلطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل رسانید
و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر
نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال
مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ

و سیم

و سیم باعتبار خرج اما دخل بسبب ان کفایت و تدبیر منوط بود یا نبود
اول مانند صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث و عطایا
و تجارت بسبب انکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب
زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب
بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور و دوم احتراز از عار
و سیم احتراز از دناءت اما جور مانند انچه بتغلب یا تفاوت وزن
و کیل یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند انچه بمجون
و مسخرگی و مذلت نفس بدست آید و اما دناءت مانند انچه از صناعتی خسیس
بدست آید با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف
و دوم خسیس و سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعتهایی بود که خیر نفس
باشند نه از جرم و انرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن صنف داخل باشد اول انچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند در سه
صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود
و دوم انچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و

نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم
آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی گری و
ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعت خسیسه هم
سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این
صناعت مفسدان بود دوم آنچه فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی مسخ ۱۲
و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم آنچه مقتضی نفرت طبع
بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و حکم
آنچه احکام طبع را بنزدیک عقل قبولی نبود و صنف آخر از این اصناف
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند
و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر
انواع مکاسب اصناف حرفها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت

تقدم

تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی
نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ
نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت
بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و
تعطیل اکفا در مهمات دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه عزد و تبعه
عار و نام بد و بذل آبروی و بی‌مروتی و ترس عرض و مشغول گردانیدن
دل از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر
بود و آنچه بدان شوائب ملوث نبود از آن صافی‌تر و مهناتر و میمون‌تر و بابرکت
باشد و اگرچه بمقدار حقیر بود اما حفظ آن بی ثمیر میسر نشود و خرج ضروری
و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ابنای بزرگان
و مستعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سیم آنکه مرتکب
رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بشرط

صورت بندد اول آنکه خرج با دخل متقابل نبود و ازان زیادت نیز نبود
بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که
بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود
صرف نکند وسیم آنکه رواج کار طلبه و سود متواتر و اگر چه اندک
بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که
از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و
گفته‌اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات
باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع
و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران آن میسر شود و اما
خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان
بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع
نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند
شهوات و لذات صرف کند یا زیادت از حد در وجه واجب خرج

یعنی بهای در این وجوه صرف نکند ۱۲

کند

کند و سیم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار مروت
در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آنچنان
بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر از آن
بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی
دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات
دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف
و مبرات و صلات و سیم آنچه از روی ضرورت انفاق کند یا در طلب
ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس
و مال و عرض از ایشان نگاه دارد و در صنف اول که غرض طلب قربت بود
بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد
بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر
و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت
نوع شکری یا انتظار جزایی یا التماس نشر ذکری و سیم آنکه معظم

صورت بند و اول آنکه خرج با دخل متقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود
بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که
بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود
صرف نکنند و سیم آنکه رواج کار طلب و سود نتوانند و اگر چه اندک
بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کنند و عاقل باید که
از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و
گفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات
باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع
و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود اما در
خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن چنان
بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع
نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند
شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه واجب خرج

یعنی مال در این وجوه صرف نکنند ۱۲

کند

مرکوز بنا باتفاق بر حسب آرا عوام نهادن بسلامت غرض نزدیکتر
از آنکه بنا آن بر قاعده سیرت خواص و سنن عوام تقدیر بود چنانکه سنن خواص
تقدیر بود دانست قوانین کلی در باب تمول بدان حاجت افتد و اما
وجوبات آن بر عاقل پوشیده نماند فصل سیم در سیاست و
تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه
داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد
بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت
و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت
دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او
و ایثار رضاء او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم
نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر
باشد و بمجامله و مدارات و خوش خویی سبب موانست و تسلی هموم
و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف
بیگانگان و صلت ارحام و استظهار با قربا و اشتمال اعداد حساد نت

و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دناآت در مشارکت
و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر
در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف
بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود
و بر ان مزیدی صورت نبندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد
باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت
برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد
و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت کمتر مقارن
افتد بسبب انکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول
ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کند و عاقبت
خطبه ایشان با بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی
مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و مقاسات اصناف احزان
و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال هیئت اقتصار کند و در ان باب
نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن

بود

برادکردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق
ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت
خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انعکاس
مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و معیشت باز گردد و چون عقدهٔ
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست
زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت
آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر
و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل
بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد
خویش طریق گشاده شود و بر آن اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت
خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام او و مطالب
خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبَّر و غایت
آن حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان
فضایح و شناعات حادث شود که از تلافی و تدارک صورت نبندد

و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد در چیزهایی که مستدعی محبت
و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام در امور منزل و مطاوعت
شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات
درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی حسن دارد دوم آنکه
در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید چنان سازد که بر آثار
و شمایل او از هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سیم آنکه در اوایل
اسباب کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت
او صلت رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ششم
آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی احساس کند زنی دیگر را بر او اختیار
نکند و اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از او شریفتر باشد چه غیرتی که
در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح
و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم

نظام

نظام باشد باعث گردد و حرم ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب
نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بشابت بندگان
باشند در این معنی رخصت نداده اند و ایشان را از احتراز اولی بود دوم
مرد در منزل مانند دل باشد در بدن چنانکه یک دل منبع حیات
دو بدن نتواند بود یک مرد در تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر
آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام
بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر
نکند و فراغت از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس
اگر زن از تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر
چیزها که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت کار داشتن
از جهت خروج و رفتن بنظاره و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود
تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند
چون مردان دیگر بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح
دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن

بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و فساد
در جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از
سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوای او
بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت او مبتلا شود از و پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه
دارد علاجهائی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ
حال بر آن مقام نبود چه این آفت اقتضاء فسادهای مذکور کند دوم آنکه
در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف
ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان
تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سیم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که
بدان افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز نهد
چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست
پیرزنانی بود که بمجالس مردان رسیده باشند و حکایات ان باز

گویند

گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد
از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب و اگرچه
اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت
بهتر از این دو خصلت نبود و بس زنان و تحری رضای شوهران و دفع
افکندن خود را در چشم ایشان هیچ چیز بود اول ملازمت عفت دوم
اظهار کفایت و سیم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن التبعل و احتراز
از نشوز پنجم قلت عتاب و مجادله در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته
شبیه باید به مادران و دوستان و کنیزکان و زن ناشایسته شبیه باید به جباران و
دشمنان و دزدان اما شبیه زن شایسته به مادران چنان بود که قربت
و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و در جهد خود در طریق حصول
رضای او احتمال کند چنانکه مادر با فرزند هم این طریق سپرد و اما شبیه او
به دوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را بخشد
از بازدارد و بر هر چه در دارد و مال خویش از او دریغ ندارد

و در اخلاق با او موافقت نماید و اما شبیه به کنیزکان چنان بود که مانند
پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند
و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در آنچه
موافق طبع او نبود با شوهر عتاب کند و اما شبیه به زن مرد ناشناسنده
بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد
و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما شبیه به دشمنان چنان بود که شوهر را
حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خویی نماید و جحود احسان او کند
و از حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما شبیه بدزدان
چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او سوال کند
و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند به دروغ و در
وا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا
شود تدبیر او در طلب خلاصی باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت
سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت

در آن

دران بکار باید داشت اول آنکه مال چه حفظ نفس و مروت و عرض
بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن از دو بار
و آن مال را حقیر باید شمرد دوم بشورد به خوبی و هجرت مضاجع
بر وجهی که بعضا وی ادا کند سیم لطایف حیل مانند تحریص محارم
بر عقاب و ترغیب شوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر به دوار مفارقت
اما کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی می آید و فی الجمله استعمال
انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود
بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد
و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح
نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
کند و حکمای عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و از منانه
و از انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان
بود از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید
و اما منانه زنی بود متمول که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه

غیر عفیفه سوم

زنی بود که بیشتر از زن شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بهتر برگزیده و پیوسته از احوال و شوهر با سکات و این بود و اما کننده الغفار زنی بود که شوهر او از هر محفل که غایب شود در مردمان منکر او داغی برقفای آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را شناعت کرده اند به سبزه مزابل و کسی که به شرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود به هلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد و در رعایت حقوق مادر

چون فرزند در وجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد به نامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه به فرزند و چون رضاع او تمام شود به تادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیش از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و به اخلاق ذمیمه

بس

پس شروع کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بالطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت
کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار
قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو
غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید
دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت
استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن
تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک او رخصت نداد و اول
چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبه ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساذج بوده
باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت
کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق
آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین
در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن

تادیب و اخیار را نزد او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر
ازو جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبحی صادر شود بتهدید
تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او
دهند و توقع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و
ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که
جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بدانجا
التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود و دیگر بار
و متواتر گردد بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه
از اتراب و اقران او ازو دور دارند و او را از ادب مزجر کنند
که کودک در ابتدا نشو اکثر افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال
کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار خود
و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن و تجارب ازان
بگردد پس باید که در طفولیت او را بر آن مواظبت کنند پس تعلیم
او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که باداب شریف ناطق بود او را

ترغیب

حفظ

حفظ دهند تا موکد ان معانی شود که در ادب آموخته باشند و اول
رجز بدو دهند انگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب
خمر مشتمل بود مانند اشعار امری القیس و ابو نواس احتراز فرمایند
و بدانکه جماعتی حفظ ان از ظرافت شمرند و گویند رقت طبع
بدان اکتساب کند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسده احداث
بود و او را بهر خلق نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام
کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا ننمایند که بر قبیح
اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام
ننماید و اگر بر خود بپوشد بر و پوشیده دارند و اگر معاودت
کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از
معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت
احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد
که الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند
و در ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل

استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن
بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن
صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت است و بمنزلت
ادویه که بدان مداواست جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت
نخورند و بارزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر
گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را در چشم او تقبیح
صورت کنند و در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک
طعام مایل گردانند و اشتهای او را ضبط کنند تا بر طعام دون
اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت
زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر
گوشت کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او را نافع باشد و
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که طعام ...

استحالت

استحالت مضر بود و عادت او کنند که در میان طعام
آب نخورد و نبید و شرابها مسکر بهیچوجه ندهند تا بسن شباب برسد
چه بنفس و بدن مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گرداند و او را بمجالس شرابخوارگان حاضر نکند مگر
که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را نفعی حاصل
آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند
و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو رسد
و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح
بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت
خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد و از جامه نرم و اسباب
تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از خیش و سرداب بتابستان
و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت
عادت او کنند و از اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون و
خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و پوشش را

زینت ندهند و بلباس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت
حاجت بدو ندهند و از مفاخرت با اقران به پدران و مال و
ملک و ماکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن
با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند
چه راست و چه دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان
بزرگ را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری حاجتی نبود و
خاموشی و آنکه نگویند الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول
بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و حسن لطف
عادت گرفتن و در خشم او شیرین گرداند و بر خدمت نفس خود
و معلم خود و هر که بسن ازو بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان
بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر
ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت
و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان

لعب نخ

و اکله

و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از
اخلاق اراذل و سفلگان محترز باید که کودکان بزرگ زاده که باداب
نیکو و عادات حسن متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود
و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت
نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم در اثنای ادب
ضربی تقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه
آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و دردناک تا از آن
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنچه
کودکان را تعییر کنند الا بقبح یا بی ادبی و بر آن تحریض کنند که با کودکان
بزرگی کند و مکافات جمیل بجای آرد و تاسی کردن بر ابنای جنس خود بعادت
نگیرد و زر و سیم را در چشم او مکروه دارند که آفت زر و سیم از آفت
سموم افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند بگذارند
باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از
تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر

معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت بعادت او کند تا از ایشان
ترسد و این اداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر بود و تربیت
بر این قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس
کند از شهوات و لذات و صرف فکر در ان تا بمعالی امور ترقی کند و
حسن حال و طیب عیش و تأمین و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و
فضلاء روزگار کند را بدو چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم
کند او را تفهیم کند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح
و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در از امراض
و افات بفسحت حینه انکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر
دهند که لذات مبنی خلاص از الام باشد و راحت یافتن از تعب
تا این قاعده را التزام نماید و پس اگر اهل علم بود و تعلم علوم بر تدریج
که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری اغاز
کند تا انچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را ببرهان شود و بر سعادتی
که در مرد نامی اختیار را او را روزی شده باشد شکر گزاری و ابتهاج

کام

تا بد اول آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و در احوال او تفرس
ذکا و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت
و علم در او مفطور است او را باکتساب آن نوع مشغول کردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود والا همه مردمان بصناعت اشرف
مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست
سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم
بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هرکه صناعتی را
مستعد بود او را بدان متوجه کرده باشند هرچه زودتر ثمره آن
یابد و بهنری متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده
باشند و باید که در هر فنی بر ابتدا آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع
علوم و آداب تحریض کنند مانند آنکه چون بتعلم صناعت کتابت
خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و
امثال و اشعار و مناظرات و محاورات و حکایات مستطرف و
نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید در معرفت

بعضی از اغراض از باقی قناعت کنند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع‌ترین
و دنائت‌ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نباشد
و ادوات و آلات او مساعدت ننماید او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون
صناعات فسحتی هست به دیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض
و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و از انقلاب
و اضطراب تحاشی نمایند و از هنری ناآموخته به دیگری انتقال نکنند و در اثنا
مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و
نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود معتاد
گردانند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان
فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را باقصی الغایه برساند و در
ضبط دقایق آن فن نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور
آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از
صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در ذلت و درویشی
افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک

بصناعت

بضاعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل کرده از
دخل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان
خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا
بر درشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس بر آمدندی و از تنعم و تجمل
حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت رؤسای
دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت
یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن درو اثر کند مگر
که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم
و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو
با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن
میسر شود و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک گردد
باستقامت نگراید و سیاست فرزندان (پسران) و دختران هم
برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال که در باب

زمان که بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و
هنرهایی که از زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسیدند با
کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم
این فصل بذکر ادبهایی کنیم که در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده
داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند و هر چند بار که
اضافت کردیم بدان مواظبت نماید و خویشتن را از آن مستغنی نشمرد.
و تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج
باشند بل بسبب آنست که ایشان آن را قابل تر توانند بود و بر مداومت آن
قادرتر والله خیر موفق **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران واقف باشد
وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند و چیزی را
که از غیری پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل
آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و
او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس

جواب

جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او
میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع
نکند و تا او را با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخله نکند و با مهتران
سخن بکنایات نگوید و آواز بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد
و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالها واضح جهد کند
و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار
ندارد و تا سخنی که با او تقریر می کند تمام نشود بجواب مشغول نگردد
و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و
فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل
تعریض کنایات کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن
مجلس گوید و در اثنا سخن دست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث
بنگر ۱۲ اقتضاء اشارتی لطیف کند آنگاه از آن بر وجه ادا کند و در راست و دروغ
با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی

که الحاح با او مفید نبود بر وی الحاح نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف
خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز نماید و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در
محاوره نگاه دارد و در حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند
و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه
بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مخالطت نکند و استماع
آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند
که چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند
و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می‌شنو **آداب حرکت و سکون**
باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نکند که آن امارت طیش بود و در تانی و ابطا
نیز مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون
زنان و مخنثان کتف نجنباند و دوشها نخسباند و از دست فرو گذاشتن
و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون

بسرود

بیرون بسیار نیز نکند که آن فعل ابلهان بود و پیوسته سر در پیش ندارد
که دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون
نشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو و دست
ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر
اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن
بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز نشنوند
و بدست یمنی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خیو افکندن بسیار تجنب ضد در
نماید و چون در محفلی شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند
و نه فروتر و اگر مهتران قوم کز نشسته باشند او بود حفظ مرتبت ازو
ساقط باشد چه هر کجا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه
بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود
خالی نیابد چه مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تنافلی ازو ظاهر شود

و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پایها
برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی
و در پیش مردم نخسبد و پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط
کند چه استلقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی
نعاس بر وی غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی و یا
فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند
تا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان
سازد که مردمان او را از ونقری یا زحمتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل
گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات بر وی دشوار آید با خود اندیشه
کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت
از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر وی آسان شود **آداب طعام**
خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید
و چون بر مایده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان
بود و دست و جامه آلوده نکند و بر زیادت از سه انگشت نخورد

و دهن فراخ

و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند
و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا
بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند
و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد
و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در
لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگری
متنفر باشد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت
طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه
و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر
شده باشد تعللی آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعتی دست
باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود
یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام باب حاجت افتد
بنیب بخوردن آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند باطی

شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی
افکند که مردم را نفرت نگیرد و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف
کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان
جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب
دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بپوشند و در دست شستن
سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست بشویند شاید
که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن **آداب شراب**
خوردن چون در مجلس شراب شود بنزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از
آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات
ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبتی داشته باشد مجلس خوش
دارد و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا رتبت
کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطربی بود در حکایت خوض نکند و
باید که سخن منعم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند
و استماع سخن او را باشد بی آنکه بر دیگران بی التفاتی کند و باید

که هم

که هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز
با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از
خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود داند که خورد
با ممزوج کند یا از مجلس برخیزد و بسکر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا
حیلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
ستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصوصیت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیادت بر آنچه دور دیگر دو نکند و اصحاب را بران تکلیف
نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند
و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس ازاله افعت کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت ننماید
و میوه و ریحان از پیش یاران نبرد و نقل بسیار نخورد و هر کسی را
از ندیمان تحیتی که لایق او بود مخصوص بسکر داند باید که بانواع ادب

انس و سلوت و نشاط اهل مجلس بشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود
و از مجلس بسیار بر نخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در او بسیار نظر
نکند و اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب
ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که از آن
برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود
که از مجلس دور بود و آنجا بخسپد و تا تواند در مجالس ملوک یا کسانی که
اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود
و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر در وقتی
از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بحیلتی
دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب
هرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات
مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمله ضبط کرده
باشند رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش
دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر او آسان نماید و

عقل

عقل حاکمی عدل است در هر باب والله اعلم بالصواب **فصل**

در شهور سنه ستین و سما که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از حضرت

خلد ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل سرآمده اهل عالم است

و آن مخدوم معظم ملک الامرا فی العالم جلال الدوله والدین مفخر جهان

عبد العزیز اعز الله انصاره و ادام جلاله است بابن جو یار رسید و

این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنا

ذکر فضایل که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس معظم و بزرگ است و آن

رعایت حق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده

عز من قایل و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا بایستی که در

برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل انست یعنی عقوق هم اشارتی

رفته بودی محرر کتاب هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح

و تعریض ایراد کرده است اما چون این نقد بجای خود بود سطری چند

درین معانی بر ذیل فصل چهارم از مقالت دوم که در سیاست و تدبیر

تادیب اولاد است الحاق کرده و در صدر فصل اسقد بیفزود بعد از ذکر

تادیب اولاد که در رعایت حقوق پدران و مادران و آن سطرها است

تا در اواخر این فصل می‌نویسند الی ق و اما پس فرزندان در تحری رضا پدران

و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در ذیل بحث

موضع ذکر فرموده است درین کتاب بر سبیل تطفل عقل از آنچه آورد

فصل هفتم از قسم دوم از مقالت اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت

بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کردیم معلوم شود و آن

آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت

او بقدر استطاعت بازاء آن که مقتضای عدالت است بیان

کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نعمت که

از پدران و مادران بفرزندان میرسد اولا پدر اول سببی است از

اسباب ملاصق وجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال او است

تا هم از فواید جسمانی که بعضی متعلقست بکمالات جسمانی چون نشو و نما و بعدی

دیگران که اسباب بقا و کمال شخص فرزندند می‌یابد و هم از تدبیر نفسانی

او بکمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طرق معیشت اسباب

بقا و کمال

بعد از کمال نفس فرزند حاصل میکند و با نواع تعب و مشقت و تحمل اوزار
جمع دنیاوی می‌کند و از جهت او ذخیره می‌نهد و او را بعد از وفات خود
بمقام مقامی خود می‌نشاند و ثانیا مادر در وجود مشارک و مساهم است
در تربیت با توجه که اثری که پدر رسودی آنست مادر قابل شده است
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت
باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده
حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع با و دفع مضار
از و مرتبی مهر بشده و از فرط اشفاق و حفاوت حیات او بر حیات خود
ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادا حقوق خالق
فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان است
و تحصیل مرضات ایشان نباشد بوجهی این قسم از قسم اول رعایت اولی
نه خالق از مکافات حقوق نعمتها او مستغنی است و پدر و مادر بان
محتاج اند و روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید
منتظر و مترصد و اینست علت مقارنت احسان والدین با عبادت و اعتراف بوحدانیت

والزام عبادت و فرض از جهت اصحاب شرایع بر این معنی آنست
که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز
باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضای ایشان بقول
و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امتثال
آن در هرچه مؤدی نباشد بیکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت کردن
نه بر سبیل مکاشفت و منازعت دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات
پیش از طلب بی شایبه منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدی
نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب بود سیم اظهار خیر
خواهی ایشان در سر و علانیت در دنیا و آخرت و محافظت وصایا
و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات ایشان
و چه بعد از وفات ایشان و نیستی که در فصل چهارم از مقالت سیم
که مقررست بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن آنست که محبت
پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است و محبت فرزند ایشان را محبتی
ارادی و باین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیادت

بمخالفت رضای باری تعالی یا بخللی محذور دیگر
در انجامد مؤدی [illegible]

سیم

ازان

ازان فرموده اند که آباء و امهات را با ایشان و فرق میان حقوق پدران

و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدران روحانی تر است

و بدان سبب فرزندان را تنبه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران

جسمانی تر و بدان سبب هم در اول احساس فرزندان آن را فهم کنند و بمادران

میل زیادت نمایند و بدین جهت ادای حقوق پدران بمثل طاعت و ذکر

و دعا و ثنا که روحانی تر است زیادت باید داد و ادای حقوق مادران

با ایثار اسباب معیشت و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید

و اما عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد

اول ایذاء پدران و مادران بنقصان محبت یا باموال و افعال یا آنچه

موذی باشد بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن دوم

بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب معیشت با بذل یا طلب عوض

یا شوب منت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود و سیم اهانت

ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا و در حال حیات یا بعد

از ممات و خوار داشتن وصایا و رضای ایشان و همچنانکه احسان والدین

نصایح

تالی صحت عقیدت است عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و ثانی
که بشابت پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران
بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بشابت ایشان باشند در
وجوب رعایت ایشان و مثل معاودت در اوقات احتیاج و احتراز
از آنچه مودی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که
بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب
اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله تعالی و هو التوفیق فصل پنجم در
سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در منزلت دست و پای
و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری
کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن
غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار
رنجه باید کرد مسد قدم کفایت کرده باشد و کسی که
بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد در حمی
از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب

احتی

راحت سه و دکر داد و بتوسط قیام و قعود و تواتر و حرکات و
سکنات مختلف و اقبال و ادبار بتوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط
هیبت و ذهاب وقار باشد بمهات قیام تواند نمود پس باید که بر وجود
انجماعت شکر گزاری بشرط بجای آرند و ایشانرا ودایع خدای تعالی
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال
ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی
باعضا راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان
مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف
و جور احتساب نمود ما سیاست خدای تعالی بقدیم رسانیده باشد
و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت تجربت
تام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بتفرس
و حدس و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای
مختلف تحاشی واجب دانند که اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در
خبر آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در

و جوارح ۱۲

خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور
و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست
دوزها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و
احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت
بسیار که بار وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست
سوم درین باب آن است که چون خادم مسترشد شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن
باشد مشغول گردانند و امور او را متقی کنند و از کاری بکاری و صناعتی
بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن
او را حاصل قناعت کنند چه هر طبیعی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر
از آن گونه مجاوزت کنند مانند آنکس باشند که اسب حرث کند
و گاو را دویدن فرماید و چون کاری بکار خواهد کرد نشاید که
اکار او جز صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و صرا فی
باشند و هرگاه که صرف کنند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم مثل این هم این
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم نمانند و در دل خدم باید که مقرر

گردد

کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه
و سبب با هم برادری نزدیک باشند و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم
شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این
افعال الکاه از او صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
و سهام شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون صورت کند
که صاحب او ضعیف رای و واهی دست است و بهر گناهی او را
دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام
او مانند مقام راه گذری بود و نه در هیچ کاری اندیشه کند و نه شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جدائی
مقصور دارد و اصلی بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان
بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه
خدمت بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مآکل
و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه از ابرار خود مقدم دارد و از جهت
علت ایشان در حیلتی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت

و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض
بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و در اصلاح خدم مراتب
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و
جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی بسته نباید کرد و کسی که
بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید
و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومید نمی‌نمود ما دام که رقیه
حیا بر گرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی
فاحش و گناهی زشت که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و تادیب
و تنبیه قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را
نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از وی بدیگران
تعدی کند و بنده از آزاد اولی استخدام را چه بنده بقبول طاعت
و تادب باخلاق و آداب مایل‌تر باشد و از مفارقت نومیدتر
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنکه عاقل‌تر و بخردتر
و سخن‌گوتر و باحیاتر باشد و تجارت را آنکه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر

عمار

و عمارت عقار را انچه قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر بود و رعی چهارپایان را

انچه قوی‌دل‌تر و بلندآوازتر و کم‌خواب‌تر بود و اصناف بندگان

بحسب طبیعت سه است یکی حرّ بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سیم عبد شهوت

اول را بمنزلت اولاد باید داشت در تعلیم ادب صالح و تحریص فرمود

و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد و در ریاض نگردانند

و سیم را بقدر حاجت مشتهی می‌باید رسانید و با استهانت و استخفاف

کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذهن ممتاز باشند

اما بحفظ طمع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت

و زیرکی ممتاز باشند اما با حیل و حرص موسوم و روم بوفا و امانت

و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حس

و حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و انفعال موسوم و ترک بشجاعت

و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و

بی‌حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالت والله اعلم

مقالهٔ سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش

ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات

در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر

مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات

ارضی و هرچه کمال او از وجود متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود

از نقصان بکمال و در آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی مکملات باشند

و بعضی معدات تواند بود اما مکملات مانند صورتهایی که از واهب الصور

فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفگی بکمال انسانی رسد

و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نمائی که

ممکن بود در رسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد

از آن چیز که بمعونت محتاج بود و در میان فعل او و این معونت آلت

بود و سیم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت با آنچه که بمعونت

محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف

بر دو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او

و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آنچه که بمعونت محتاج [illegible] بود

بغیر

نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را
غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده
معونت نبات حیوانی را که از وی غذا یابد و مثال معونت آلت معونت
آت قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت
خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت
بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر
انتقالات منقول از اقوال وی است گوید افاعی خادم عناصرند
بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب
ایشانست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید
و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر و نبات و حیوان همه
معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم
بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق آلت و
بالعرض چه او شریف است و انسان خسیس‌تر و اخس نشاید که هم

اخس کند وهم خدمت اشرف کند اما اشرف نشاید که خدمت کند
الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه
بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز
نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاجست تا بهر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را اسعادت
کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند و مانند بشر حیوانات
که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج باشند بمعاونت یکدیگر
توانند بود و ایشان نیز از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند
اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر
احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج
نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن
هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل
و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ

اما احتیاج انسان بنوع خود مختلف است
چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات توالدی

شخص

شخص وهم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و بعد نبات احتیاج

بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآلت مانند احتیاج تخم بچیزی که

او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون ماند تا بروید و

بگذرد مانند احتیاج انگورهایی که بر منابع چشمها مشتمل باشد

و نبات را یکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده

بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا نادر

و مرکبات بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگونه

یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که

در رتبت از وی متاخر بود چنانکه در انواع گفتیم اما از آن حیثیت تر بود

فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات

عالمست بمعونت دیگر انواع و بمعاونت نوع خود حاجتست هم

در بقا شخص و هم در بقا نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاجست خود

ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه

و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر

شخصی را ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود
تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات
و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها
مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء او بی غذا بدین مدت
وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع کردی بر ادا
حق یکی از آنجمله قادر نبودی اما چون جمعی یکدیگر را معاونت کنند و
هر یک بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند
و با عطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشارت
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون
بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد
و هزار و یک آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته شود بدین وجه که هزار شخص کارکن باید تا یک شخص لقمه در

دهان

دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است
و معاونت بر آن وجه صورت می‌بندد که بمهمات یکدیگر تکافی و
تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزائم
صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد
نمودندی محذور اول بازآمدی از این جهت حکمت الهی اقتضای تباین
همم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف
و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال
انسان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد
که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی‌نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم
قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف
و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع
اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیامدی اینست آنچه
حکما گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً و لکن چون بعضی نیز

صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بلطف
کفایت و جماعتی از هنر و عقل خالی و شایبت ادوات و آلات اهل
هنر را همه کارها بر نوعی که مشاهده می افتد بقدر کردود از قیام
هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آمد و چون
وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی
اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع
اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه
اجتماعی مخصوص که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود
میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است
بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه
مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و ا
معنی آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الاجتماع
المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلفست و توجه حرکات
ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیگری باقتنا

کرامی

کرامتی اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت
نبندد چه شغل همه را بنده خود گرداند و حرص همه مقتنیات خود را
خواهد و چون تنازع در میان افتد به افنا و افساد یکدیگر مشغول شوند
پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر کسی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و حق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و
تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور
تعاون مشغول کند و تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت ان صح
اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار
احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق
افتد و مؤدی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بالقوت است آنرا سیاست
الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت
کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است سیاست ملک
و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست
ملک تدبیر جماعت بود بوجهی که ایشان را فضایل حاصل آید

و انرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور خسا

دانرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر

جماعتی بود که با فضائل کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت

تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد

و سیاست ملک این سیاسات دیگر را به اهل ان توزیع کرده اند

و اهل هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال انسانی

از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست سیاسات بود و در تعلق

سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر بر منوال بود که یاد کنیم

گوییم سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات

و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ

شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع

قیام نماید چه تقدم او بر غیری وسیلت خصوصیتی باید تا منازع

و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که

بالهامی الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و ان

دان

و این شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع
او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست
اشارت بدین طایفه بر این وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة
الفائقة و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر
و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی ممتاز بود
از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و این شخص را در عبارت
قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند و احکام او را صناعت ملک و
در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را
مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که تام ه
قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و باید که معلوم
بود که مراد از ملک در اینموضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مالکنی
باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر به صورت
هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام

شایع بود فی الجمله در هر روزگاری وقتی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در
هر روزگاری عالم را به تدبیری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام
مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس
قیام نماید و مردم را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را
ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت و
روزگار و ازینجا معلوم گردد که حکمت مدنی و آن علمیست که نظر او
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون
متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود جماعت را که از
جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل
و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی
کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن وجهی که خبر باشند تا آن
مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی
حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و نه بر آنکه بطش او از قبل

شود صحیح

قرار

خیرات بود یا از قبیل شر در التفات کنند و صاحب این صناعت را
نظر در حکمت افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آنجهت که
خیرات باشند یا شر و پس این صناعت رئیس همه صناعات بود
و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم
و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند
و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج
بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی به دیگر اشخاص
نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت
ابناء نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف گشته
باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت بر نوعی
آنگاه تواند بود که بر کیفیت انواع وجوهی که مؤدی بود بنظام
و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشند و علمی که ضامن
تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده لیکن آن علم حکمت مدنی است
پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتناء فضیلت قادر توانند بود

والا معاملات و معاشرات از جور خالی نماند و سبب فساد عالم
گردد بقدر رتبت و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم
نیز معلوم شد و چنانکه صاحب علم طب چون در صناعت ماهر
شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب
این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که از اعتدال
حقیقی خوانند و ازالت انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم
بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور
بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع
اشخاص انسانی است و اجتماع و اشخاص انسانی در عموم و خصوص
مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص به اعتباری باید که معلوم بود
گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود
و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن
اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل
عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله

و هر محلتی جزوی از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی
جزوی از اهل عالم و هر جماعتی را رئیسی بود چنانکه در منزل کدخدا و رئیس
منزل مرئوس بود نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس نسبت با رئیس
مدینه و همچنین تا رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک
علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظر
طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کدخدا منزل در حال منزل
و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا عملی اشتراک
بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن
صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او
باید داشت تا متوجه بکمال و انتهای همه اشخاص با شخصی بود که مطاع
مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص
باشند از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع و چنانکه
رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلق است بعموم
اجزاء پس هر اجتماعی را ناظری باشد در عموم الجماعت که

او در پس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع که مقتضی صلاح ایشان بود
اولاً علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل در مدینه
و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیم آنکه
اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل
قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام
می کنند و از وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را ماده و آلت و هیئت و حد
مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش گفتیم و چون تألیف
اهل عالم بر نوع طبیعی کرده اند کسانی که از تألیف بیرون شوند
و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اجتناب
وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمعونات
ایشان محض جور و ظلم باشد و از این طایفه بعضی این فعل را از فضیلتی
شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها
منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت

تعلق بصدر صفحه

خلق

خلق نپوشند و طریق اعانت بکلی بسته کرده‌اند و از توکل
نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها می‌شوند و در هیچ
موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی مواسات بود نکنند و گویند از حال عالم
اعتبار می‌گیریم و از افاضل دانند چه این قوم و امثال ایشان
ارزاقی که بمعاون کسب کرده‌اند استعمال می‌کنند و در عوض مجازات
هیچ بایشان نمی‌دهند غذا ایشان میخورند و لباس ایشان
می‌پوشند و بهاء آن نمی‌گذارند و از آنچه سبب نظام و کمال نوع
انسانست اعراض نموده‌اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل
اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی‌آرند جماعتی قاصر نظران
ایشان را از اهل فضایل می‌پندارند و این نوعی خطا بود چه عفت آن
بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که
هر چیزی را چنانکه حق بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب
نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت

نکند سخاوت ازو چگونه صادر شود و چون در معرض هوای نفس شجاعت
کجا بکار دارد و چون صورتی شهوی بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد
و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم شبه جمادات و مردگان
می کنند نه اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدر ازل را
فرا نموده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر
طاقت بحکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند در آن باب انه خیر
موفق و معین **فصل اول در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات الصوریه بدو در و اقسام آن**
چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص
دیگرست از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد
بکمال نتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی
که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند
ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع
مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما
پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی

الز

انست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی
طبعی و صناعی بنسبت با طبعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی
بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
انست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف احتیاج نیفتادی و انصاف دم
و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منتصف
متنازع فیه را با صاحب خود بنا صفه کند و تنصیف از لواحق تکثر
باشد و محبت از اسباب اتحاد پس من وجوه فضیلت محبت
بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا انکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب
آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه
محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد

و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این سبب
اقدام ننموده اند اما تفضیل محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی دیگر
با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی
بحسب وحدتی است که برو فایض شده است پس محبت طلب شرف
و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال
زیادت و وصول بدان بر وی سهلتر و در عرف متاخران محبت بیشتر
در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در وی شرکتی بود پس
میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان در دیگر جهات و میل مرکبات
بیکدیگر از جهت مشاکلی که در امتزاج ایشان افتاده باشد و نفور
بسببهای معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تألیفی
لازم آید تا بدان سبب مبدا افعالی غریب باشند که از خواص
اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن را از جهت

تنافری مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ با عض الخل
از سرکه از قبیل محبت و بغضت نشمرد بلکه از این میل و هرب خوانند
و هم موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج
از این قبیل باشد و آن را الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در
نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند
محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی
فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی
چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال بود دوم آنچه بطیء العقد
و الانحلال بود سیم آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه
سریع العقد بطیء الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در
مطالب بحسب بساطت منشعبست به شعبه است اول لذت
دوم نفع و سیم خیر از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند
و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در تحصیل کمال تخصصی با
نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی از این

اسباب علت نوعی بود و از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند
بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر
و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال او به
سبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود
گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر
علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم
ماهیت خیر بود و اقتضا امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت
محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و
خیر اقتضا هر دو حال کند و محبت از صداقت عام‌تر بود چه میان
جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد
و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشند و عشق که افراط محبت است
از مودت خاص‌تر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط طلب — عشق تم
لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را به او راه نه از روی بساطت و نه از جهت

ترکب

ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود و پس عشق دو نوع بود
یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از افراط طلب
خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلاف
که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانی که طبیعت ایشان ورشته باشند طلب لذت بود و این
سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند
و اگر صداقت ایشان از ابنای دربقای باشد سبب وثوق ایشان بود
ببقا لذت و سعادت آن حال لا فحالا و هرگاه که این وثوق زایل
شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ
و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع
مشترک باشد و در اکثر احوال از استعدادی اتفاق افتد و از
مصادقی حاصل شود و بحسب بقا منفعت باقی ماند و چون علاقه
رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت

استعدادی

این خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودت
اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع
متضاد مرکب است میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس
لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب
هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها
که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط
الهی موجود است که آن را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را نوعی
از لذات تواند بود که آن را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای
آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بود به عشق تام و
محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم
اول در آن معنی از ابوقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را
با یکدیگر تشاکل و تألیفی تام نتواند بود و اما چیزها متشاکل باشند
با یکدیگر مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط
چون متشاکل باشند با یکدیگر مشتاق متألف شوند و میان ایشان

نصی

وحدتی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است
و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث
شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح
بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بمرتبه اتصال نرسد بسبب سرعت
انفصال بود و چون جوهری که در ایشان هست مستودعست از کدورات
طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی گردد
او را بشبه خود شوقی حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جمال
خیر محض که منبع خیرات آنست صادق مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فایض
شود پس او را لذتی که از آن هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید
و بمرتبه اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن
او را تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی مر آن
رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفا تمام جز بعد از مفارقت
حیات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل
خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان نپذیرد و تطرق نتواند بود و سعایت را

در وتأثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی
باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت
باللذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه
سریع الانقضا والانحلال باشد از جهت آنکه نافع ولذیذ مطلوب
بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن جمعیتی
باشد که اصحاب آن را اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی
و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی بود که در طبیعت مردم
مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در
صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و سمیت
انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست
در این گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است
و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار
کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابناء
نوع خود و این خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن

بیان صح

و تألف

و تألف باشد و بازانکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت
بکند شرایع و ادب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و از این سبب
بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه
آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را
بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار
مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر مستانس گردند و اشتراک
ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس
شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن آنست
که چون این عبادت بر اهل هر کویی و محله‌ای که ایشان هر روز پنج بار
در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع
بر ایشان دشوار بود از این فضیلت نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود
که هر هفته یکنوبت اهل کویها و محلها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعت
محیط تواند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع
اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود و چون اهل روستاها

اجتماع م

را با یکدیگر و با اهل شهر در هفته جمعیتی ساختن مقتضی تعطیل مهمات مینمود
در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین
کرد و مجمع ایشان صحرایی که شامل ازدحام توانند بود نامزد فرمود
چه وضع بنایی که قوم را در و جای بود و در سالی دو بار از آن
نفع گیرند هم موری بحرج می نمود و چون در سعت فضایی که همه قوم
حاضر توانند آمد تا یکدیگر ببینند و عهد انس مجدد کردانند انبعاث ایشان
بر محبت و مؤانست یکدیگر تازه بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع
در یک موقف در همه عمر یک دفعت تکلیف کردانند با بوقتی معین از
عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی نبودی موسوم گردانند تا بر حسب تیسیر
اهل بلاد متباعده جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را
بدان غرض کردانند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجودست تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب
شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعار و مناسک
مقتضی مزید تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اطاعت

همه ص

و تظاهر

و مطاوعت شود و داعی خیر را بر حمله از تصور این عبادات و تلفیق
ان ماکه کرد غرض شارع در وجوب باکتساب این فضیلت معلوم
بکرده ارکان عبادات بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
استجماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث محبت شویم گوییم
مبان هم
اسباب محبتها که مذکور شد دون محبت الهی چون اصحاب آن محبتها مشترک
باشند تواند بود که از هر دو جانب در یکحال منعقد شود و در یکحال
انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد و مثلا لذتی
که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود
که از هر دو طرف سبب محبت یکبار گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت
منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر متصور است
و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان
زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون
باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند
مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن

توقع محافظت اگر یکی نزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت
و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد
یا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب تجدیدی یابد و در دیگر محبتها
همین قیاس اعتبار می باید کرد اما محبتهایی که اسباب آن مختلف
بود مانند محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
چنانکه میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود
که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت
درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت
چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود
که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول
مطلوب او تأخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت
نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت
ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال متعجل

طلبند

طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بر آن قیام نمایند و انواع این
محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این
محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که
با وکریم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر
باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود و بدین سبب که هر یک را از اصحاب
اضطرار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با اضطرار
موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا
مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد زایل گردد
و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی
ایشانرا در خدمت و شفقت و نصیحت تقصیر شمرند تا بملامت مشغول
شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
نیاید این محبت معلوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از اضطرار منفعت و لذت حادث نشده باشد
بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و امالی

منظوم لم

فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت
بلکه کرد و عدالت در معامله که مقتضا اتحاد بود و متعیت حاصل آید
و این بود معنی آنکه حکما گفته‌اند در صدیق که صدیق تو شخصی بود
که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و
فقدان آن در عوام و عدم وثوق بصداقت اصدقا هم از این
سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح
غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و [سلاطین]
اظهار صداقت از آن وی کند که خود را متفضل و منعم شمرند و [این]
سبب صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و مرد [فرزند را]
چون برین سبب دوست دارد که خود را بر وی حقی زیادت منه محبت او
نزدیک باشد بدین محبت از جهتی و باعتباری دیگر او را محبتی دانی
بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را
بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسبت [نسخه را]
که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او باذات

فرزند

فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است بجای خویش چه حکمت
الهی از روی الهام پدر را بر ابقاء فرزند باعث گردانیده است و
او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از آنجهت بود که پدر هر کمال
که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از وی فوت شده
باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و بر وی سخت نیامد
که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری از تو
فاضلتر است همچنانکه هر شخصی که مترقی بکمال بود سخت نیاید که گویند اکنون
کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید
پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را است ولد
که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد و از ابتدای کون او [illegible] بوده
و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ
یافته و او را وسیلت امال و مسرات شمرده و بوجود او وثوق بقای
صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته و اگر چه ابنای معانی بزرگ
عوام چنان بیتحاصل شود که در عبارت تواند آورد اما

ضمایر ایشان از ایشان نوعی از وقوف بود و شبیه بر آنکه کسی خیال پادر سر
بجای می نهد و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و پدر سبب است
و پدر وجود خود و وجود سبب خود و بعد از مدتی مدید انتباه یافته خود تا پدر را
زنده دریابد و روزگاری از منافع او تمتع بگیرد و محبت او اکتساب
بکند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ نشود به تعظیم او توفر ننماید
و بدین سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند و
والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و محبت برادران با یکدیگر
از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از آن
نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف
و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر
و منع شر به پدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت
و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران

موافق

موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال
اقتضا کند تا عدالت بتوفیت حظ و حق هر یک قیام نموده باشد
و نظام و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت
مرتفع گردد فساد ظاهر شود و در ریاست ملک و سیاسی تغلبی گردد
و محبت بنفرت بدل شود و موافقت بمخالفت گردد و الفت بتقاطع
و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود
تا صداقات باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید
محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق
بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان
و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که
بر عارف نباشند و بر ضرورت انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی او که بنفس و بدن بدیشان میرسد واقف نه صورت چگونه بندد مگر
تواند بود که در وهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند
پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و از محض توحید محروم مانند

كلا و حاشا و ما يؤمن اكثرهم بالله الا و هم مشركون و مدعيان اين محبت
بسيارند و ليكن محققان ايشان سخت اندك بلكه از اندك اندكترند و
طاعت و تعظيم از آن محبت حقيقى مفارقت نكند و قليل من عبادى الشكور
و محبت والدين در مرتبه تالى اين محبت باشد و هيچ محبت ديگر در
مرتبه ميان اين دو محبت مذكور و علت آنست كه محبت اول اگرچه در
نهايت شرف و جلالت بود و جهت آنكه محبوب سبب وجود و يعنى ا
كه تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتى دارد كه مربى سبب محسوس
و علت قريب باشد و ليكن معلمان كه در تربيت نفوس بشابت مدران اند
در تربيت اجسام بوجهى كه متمم وجود و مبقى ذوات از سبب اول
معتدى اند و بوجهى كه تربيت ايشان فرع است بر اصل وجود
بدران متشبه پس محبت ايشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربيت ايشان بر اصل وجود متفرع است و اما تربيت
شريفتر و بحقيقت معلم ربى جسمانى و ابى روحانى بود در مرتبه او
در تعظيم دون مرتبه علت اولى و فوق مرتبه ابا نشدى از اسكندر
رسيد

بمين دو محبت نزديك الا محبت معلم نزديك متعلم
چه اين محبت متوسط بود در مرتبه صح

پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را

لان ابی کان سبب الحیاة الفانیه و معلمی کان سبب الحیاة الباقیه پس بقدر

فضل تربیت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که

محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت

متعلم را در طریق خیر بیشتر از محبت پدر بود فرزند را از همین نسبت

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تعهد او بحکمت خالص بود

و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تا مراتب محبتها بنزدیک

عاقل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت

که آن را واجب بود و شرکت دادن غیر را در آن شرک صرف باشد

و تعظیم والده در باب پدر و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند

در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق

باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و استلزام

ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت

ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشران واجب دوست

حقوق هر مستحقی تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت زر
و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول در این معنی گوید محبت معشوق زود انحلال
پذیرد چنانکه درم و دینار معشوق زود تباه شود پس باید که عاقل
در هر بابی نسبت خیر دارد و در صدد مرتبه آن باب رعایت کند پس
اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را از صدق معرفت مرتبه صداقت
رساند بقدر امکان تا به سیرت خیر در نفس خود در روسا و اهل عشیرت
اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که از من نفور بود و محبت بطالت
و کسالت بر و مستولی و از پیرامان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود
دارد و در ذات هیاتی که در ذات او متمکن بود مبدا احراز او شود و از
نفس او چه در ذات موروثه عنها بود و طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد
از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود و پس پیوسته طالب چیزی
بود که او را از آنکه با خود واقف مشغول دارد و در ولوع بچیزی نماید که مانند
ملاهی و اسباب لذات عرضی او را از خود که دانند چه از فراغت
او لازم آید که با خود واقف و چون با خود باشد از خود ستانی شود

در خیرات خویش شریک شمرد و معارف
آشنایان را بمنزلت دوستان دارد و جهد
کند که ایشان را [illegible]

سیرت هم

دیگر

و محبت او دوستانی را بود که او را از دور دارند و لذت او در جزابی
باشد که او را بنجوی کند و سعادات او فاغر شمرد در آن و امثال
آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاد
غیر مرتاض چون التماس شهوات بدنیه و طلب کرامات و استحقاق
حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن
و غضب و خوف و غیر آن بحذر دارند و سبب آن بود که تألیف
اضداد او در یک حالت صورت نبندد و اشتغال از یکی بیکی که اضطراب
عبارت از آن باشد موذی بود و مخالطت و مجالست امثال
او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس بآن حال
مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیه خلاصی بیند و از وبال
و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بآن حال غبطت
نماید و آن را سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود
نبود و الا بمفارقت او بجستی و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران
بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس محب او نبود

داو را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود
سرانجام الحالت ندامت و حسرت بنهایت تواند بود و اما خیر فاضل
از ذات خود ممتنع بود و بدان سبب در هر آینه ذات خود را دوست دارد
و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون
او را دوست دارد و بمصادقت و مواصلت او اختیار کند پس هم
او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان
باشد با غیر چه بقصد و چه بغیر قصد و بسبب آنکه افعال او لذیذ و محبوب
باشد لذاتها لذیذ و محبوب مختار بود و پس او را فریفته بسیار
گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون
بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدا ان جانبی
غیر معتاد و تا زوال الحالت انقطاع ان احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب
ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی مرتبت
آنتوصی و ماموریست که رب الصنیعه اصعب من ابتدائها و محبتی که
عارض این احسان بود لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و

و محسن الیه

و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر

از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته

که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید بحال قرض ستاننده

و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما

قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود

خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و

کفایت دعا میکند تا باشد که باخراج خود رسد و قرض ستاننده را

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف

کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد

از او و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد

و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را

میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و دیگر محبتی که

باحسان اکتساب کنند در روزگار از اثر منت دهنده جاری مجری

منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی

که مال بمقاسات شدائد و تعب سفرها کسب کند در صرف آن نگاه دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال باسانی بدست آورد مانند
وارث و محسن نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر
و از زوال آن خایف‌تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بعضی تعبی حاصل
نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر دارد
و حصول ولد او بر و زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است
و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب
غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال
کرده باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ
منفعلست و معطی فاعل پس از این وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت
محسنٌ الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود
که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع
آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنا باقی و محبت عموم مردم
خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود همت او نبوده باشد و …

که هرکسی

که هر کسی خود را دوست دارد و خواهد که با آن کس که او را دوست دارد احسان
کند پس هر کسی که خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیرست
یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی
بر دیگری واقف نبوده انکه با نفس خود احسان چگونه باید کرد
از اینجاست که بعضی مردمان نفس را اثر لذت اختیار کنند و بعضی
سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر دار
نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذت خیر آگاه بود و بلذات خارج فانی
راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذات گزیند
و آن لذت جزو الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد با فعال
آله عز و علا و متمتع از لذت حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و
بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفا او از آن عاجز باشند از
حکمت م فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم و محبت در خیر
داخل می‌افتد در این مقال اشارتی به آن نیز از لوازم باشد گوییم
محبت حکمت و انصراف با مور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزد

الهی که در انسان موجودست مخصوص باشد و از آفات که بدیگر مخلوقات
متطرق شود محفوظ نه نسبت را بدان راهی بود و نه شرّ در آن اثر تواند کرد
تواند کرد چه سبب این خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه
و مادام که مردم مشغول اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت این خیر
ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت از آن
فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل الفضایل بفضیلت الهی مشغول
گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت
و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی
بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید
سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و ندانم
که فضایل انسانی با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند
و نزد یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت
محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود

بود

بود و از اتفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات

فارغ باشند تا بعفت متوقر گردند و از استطقسات اربعه حرکت نستند

تا بعد اشتیاق شوند پس این ابرار اطهار از میان خلق خدای تعالی

از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه

از ایشان ابتغا نی اولی بل وصف او بحری بسیط که امور عقلی و

اضاف خیرات بدو متشبه باشند شبهی بعید لایق و حقی که در آن

ارتباط تواند بود هیچ جای انست که او را دوست ندارد الا سعید

خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بر دو تقرب

نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت

و با فعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک

شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق

کرده است که در لغت ما اطلاق نکند گفته است که هر که خدای تعالی

او را دوست دارد نگاه او کند چنانکه دوستان نگاه دوستان

کنند و با او احسان کنند و از اینجا بود که حکیم رالدانی عجب و فر جهانی عمر

باشد وکسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالا همه

لذتها است پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر

حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه

حکمتها بود خدای تعالی بود دوست ندارد و بحقیقت او را الا حکیم سعید

از بندگان او چه شبیه تشبه شادمان شود و از جهت است که این

سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی

بود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد و آن آن در غایت

نهایت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد

که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب

آنجا جهد کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت

مقصور دارد و چه کسی که بر تعب مداومت صبر کند بیاری شائق

شود از جهت آنکه بازی بار راحت ماند در راحت به غایت سعادت

بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود طبیعی اشکل

بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف

بسعادت

بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل همت بلندترین امرا
مصروف دارد و هم حکیم اول گوید شاید که همت انسان انسی بود
و اگر چه او انسی است و نه انکه بهمتها چون انات مرده راضی شود
و اگر عاقبت او درک خواهد بود بل باید که بکلی نوعی خود منبعث شود بر
انکه حیات الهی یابد که اگر چند مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری نفیس
و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس پس و اگر چه مردم تا درین عالم
بود بحسن حالی خارجی محتاج بود ولیکن همگی همت بدان مصروف نباید
داشت و در استکثار ثروت بسیار جهد بسیار ننمود چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست
انچه حکما گفته اند که سعیدان کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب
ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر شود الا افعالی که فضیلت
اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اندکی بود و این همه سخن حکیم است
بعد از ان گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل

استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد از آنک اندکی اعلام شنایع
از رذایل و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذایل و شرور
بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ
و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند
و بعضی اخیار بشرع و بتعلم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را
که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت نبود سبب شوند مانند کسی بود که او را
آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد
پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محب حق تعالی بود و امر او دست و تدبیر
ما بر نتابد بلکه خدای سبحانه متولی و مدبر کار او بود و از تتمه مباحث
معلوم شده که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدا اثر نجابت در او
ظاهر بود و حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص گردد
و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان
احتراز دوم کسی که از ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد

بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق
مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما رسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب
گردد و آن متعلق باطراف عصبیت است و سیم کسی که باکراه
او را بر آن دارند بتادیب شرعی یا تعلیم حکمی و معلومست که مطلوب
ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل
ولادت و اکراه بر تادیب از ذات طالب منتهی بود بلکه از
خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی منتهی را بود و اوست که محبت صدای
خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود والله تعالی اعلم **فصل سیم**
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر نوعی را
حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را
با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی
تالف و ترکب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر
شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
به دو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشند بدین دو قسم

یکی آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنکه سبب آن از قبیل شرور بود
و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله
و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نه و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه بنود ص
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن
ایشان تتبع قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند و دوم
آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوی دیگر استخدام قوت
نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند و سیم
آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا
فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله
خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود و تشعب نامتناهی چه باطل را
نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی
که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و از غرض ازین مدن معرفت مدینه
فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله

اجتماع

اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنا خیرات و ازالت
شرور مقصور بود هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا
و دوم افعال اما اتفاق آرا ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا
و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد افتد مطابق حق بود
و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب کمال
همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب
حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقل و مقدر بقوانین عدالت و شرایط
سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت
یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در
همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه افراد در مراتب مختلف از غایی
که ادراک آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجه بهائم بود مرتبت
گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه
یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت
مبدا و منتهی را که پایه ادراکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق

نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم
مخصوص باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان
شده و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود و معرفت مبدء و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدا اول و انتهای همه باو بر وجه حق بقدر آنچه
در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی
قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی می کند
مانند وهم و فکر و خیال و حس و انرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی
چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از
اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا
و معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او در ان
مشارکت و مداخلت نه پس در ان حالت که ذات پاک آن جماعت
مذکور بمشاهده مبدا و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود
لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آن حال
موسوم باشد و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزه بود از ارتسام

در قوی

قوی هم

در قوی جسمانی و جسمانی جز نقش و خیالات و صور ادراک نتوانند کرد پس
امثال اینها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف اشیا که در جسمانیات
ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس تقرب و بعد و لیکن
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که این معروف از این صور مقدس
و مبراست و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در مرتبه ادراک ایشان
فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک
ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکماشان از آن خود
بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را
بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرا احکام آن صورت بر مبدء و معاد
رخصت یابند ولیکن تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و جسمانیات
نزدیکتر متکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند
و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی

که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور
خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و از صانع
و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب دانند و معرفت دو طبقه اول
اعتراف کنند و این طایفه اهل تقلید باشند و قاصر نظرانی که دون
ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای بعیده تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب
رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلاف
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که
در آینه یا آب افتاده باشد و رابعی بر مثالی که نقاش بهمان صفت
کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا رسد
که یکی ازین مراتب بار یابد مقصر موسوم نتواند بود چون توجه او بکمال
باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس
که مجلس همه جماعت را معین است بر قضیه کلم الناس علی قدر عقولهم

مجلس

بحسب هر کسی بقدر قوت آدمی تواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت
داده باشد یا بعادات اکتساب کرده بود زیادت نشود پس سخن
او گاه محکم باید و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و
وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه با حق خود برسند و
حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال
کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات
تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون
معتقدات قوم هرچند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت
و وضع مختلف پس ما دام که بقاعده اول که مدبر مدینه فضلا باشد
اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگرچه در ملت و مذهب
مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف
رسوم خیالات و امثله حادث شده است که غایت همه یک
مطلوب است بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون
مختلف باشند و غایت از همه یک نوع منفعت و در سیم مدینه که مقتدا

ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسای او باشد هر طایفه را بحسب تو[ع]
خود فرو آورد و در ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه
هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با
قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشانرا اهلیت هیچ ریاست
نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم
در ترتب و هر یک منزلت و مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی
که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بدین مدینه انحراف کند و قوت
غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق و غلبه یابد تعصب و عناد و مخالفت
مذهب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یابند
باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صوره مرسوم
و هر تخیل که میان ایشان داده بود صنفی گردد و قومی را در متابعت خود آرد
تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب
اهل باطل را منشا از مذهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود

سوم سوم [بح]

حقیقی

حقیقی و مبادی و اصلی‌اند و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست
بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و
تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
و ملوک ایشان که مدبر آن عالم‌اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش
تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرف
جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب باشد تعلق
دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است
الدین والملک توامان لا تتم احدهما الا بالاخر و دین قاعده است و ملک
ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب
همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است

والمؤمنون کنفس واحدة به

اوضاع ه

و توجه ایشان بیک مطلوب بود و اتحاد حقیقی است پس تصرفی که
لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون
او بود و نیز اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و
اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی هم این تصرف بتقدیم رسانیدی
که طریق الحق واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام
نقل کرده اند که فرمود ما جئت لابطل التوراة بل جئت لاکملها و تصرف
و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه
حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که
بحکمت موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کامل باشند
که بقوت تعقل و آراء صایبه در امور عظام از ابناء نوع ممتاز باشند و معرفت
حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند و
دوم جماعتی که عوام و فرودتران را از مراتب کمال اضافی بمراتب رسانند و
عموم اهل مدینه را با آنچه معتقد طایفه اول بود دعوت می کنند تا هر که
مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی میکند و علوم

و الکلام

و کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان
بود و ایشان را ذوو الالسنه خوانند و سیم جماعتی که قوانین عدالت در
میان اهل مدینه نگاه می دارند در اخذ و اعطا تقدیر واجبات رعایت
میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص می دهند و علوم حساب و
استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدّران
خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم
باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتلت
و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی می دارند و ایشان را مجاهدان
خوانند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند
چه از وجوه معاملات و صناعات و از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار جا
بود اول الحکم ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت
او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات آنست
دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت و سیم جودت اقناع و تخییل که از

که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد

انکه

و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم ملک حاضر نبود اما این چهار

خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت

یکدیگر که کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و از ریاست ایشان ریاست افاضل

خوانند و سیم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که

بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود

و بجودت تمییز هر سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و از استنباط

آنچه مصرح نماند در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود

و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد را جمع و ریاست او را

ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع

نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر

مدینه قیام کنند و از ریاست اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای

دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار

باید کرد و انتها همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود و ابتدای

این رئیس

این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی
دیگر باشد پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب فروسیت
بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لجام کند و دوم آنکه هر دو فعل را
یکغایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را
بعقل استنباط مقادیر باشد و دیگر را این قوت نبود اما چون
قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود
مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف
مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت
باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب
کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اصلاً اما چون وصیتها
صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بتانی متبع آن وصایا
میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود
بهیچ اعتبار و سیم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت
فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت

مانند لحام و دباغ و برفروست و نه الت اقتضا آن کند که هر یک

در مرتبه خود باشند و از مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را

بصناعت مختلف مشغول نکردانند از جهت سه چیز یکی آنکه

طبایع را خواص بود و نه هر طبعی به علمی مشغول تواند بود و دوم آنکه

صاحب یک صناعت را در احکام الصناعت بتوفیق نظر و ترقی

همت حظی حاصل آمد بروز کار دراز و چون آن نظر و همت موزع

و منقسم کردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر و سیم

آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فائت شود

و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی

از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را با شرف

آنها مشغول کردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا چون

هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول باشند

تعاون حاصل آید و حرکات در تزاید بود و شرور در تناقص و در مرتبه

فاضلا اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان

مردم

بمنزلت ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر افاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی رسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما
ضد مدن فاضله که گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع
باشند بحسب بساطت اول را اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون
بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و
ملبوسات و وجوه اکتساب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند
فلاحت و شبانی و صید و دزدی و مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره
و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که
مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر
و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود
که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال
ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فائق بود و یا کسی که
اقوات مدینان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که
بر نیل ثروت بسیار و استکثار ضروریات از ذخایر و ادرار ف

اجتماع ضروری خوانند و دوم اجتماع نذالت
و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتم[اع]
و پنجم را اجتماع تغلب و ششم را اجتماع
اما مدینه ضروری

بطریق

در زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه قدر
حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الا
در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب
آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس
ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر
ارشاد ایشان بدان قادرتر بود و وجوه مکاسب انجاعت یا ارادی تواند
بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و
صید و لصوصیت اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات
محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل
و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از طلب لذت بود نه قوام
بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت سعیده و مغبوط شمرند چه غرض
اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت بندد
و سعیدترین و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب
لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب لذات را متمکن‌تر

باشد

باشند و همچنین ایشان احسن بود که با این خصال انسان را در تحصیل مطالب
معاونت بهتر تواند کرد و اما در مرتبه کرامت اجتماع جماعتی بود که
تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و این کرامات یا از دیگر اهل
مدن باشد یا هم از یکدیگر در تساوی یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را اکرامی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد بر حسب استحقاقی و آن هم
بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک
اینطایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذات
و لهو یا قدرت بر زیادت از نفقه ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی
مخدوم جماعتی بود و مال بدو از همه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طرق این
اسباب چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی ازین سه وجه
و درو سبب دیگر بود استحقاق کرامت نزدیک اکثر اهل این

جاهلیت و آن غلبه بود و حسب امّا غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها
بسیار از اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از
فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت مر این معنی غلطی عظیم باشد نزدیک
اینجماعت تا بحدی که مغبوط ترین کسی نزد ایشان کسی بود که گردهی
مردم تواند رسانید و او هر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن
بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و شهامت
سوت بر دیگران غالب بوده باشند و معامله در کرامت متساوی
شبیه بود بمعاملات اهل یسار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت
بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود و اگر
اعتبار حسب را کند یا یسار او بیشتر بود و اگر اعتبار نفس رئیس را کند و اگر
اعتبار نفع او کند بهترین رؤسا کسی بود که مردمانرا یسار و ثروت بهتر
تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر در محافظت یسار و ثروت ایشان
بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشانرا
جنس لذات دورتر و بیشتر رساند او طالب کرامت بود نه طالب

لذت

لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از او او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود به اتصال اهل مدینه بمنافع
بسیار ممکن بود و چندانچه افعال این رئیس نزدیکتر احتیاج او شود
باشد که او را در تصور چنان بود که اتفاق از روی کرم و حریت است
نه از جهت التماس کرامت و امثال که صرف کند یا بخراج ستاند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کند در آرا
و افعال یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشند قهر کند و اموال
ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه می کند تا اسمی و صیتی اکتساب
کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد ازو
حسیب داند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص
کند باموالی که نفع آن بدیگران رسد تا آن اموال سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفا خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامت استیفا کرده باشد

وچنین کس خویشتن را بتجملی و تزینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شأن او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حجاب
متحلی گرداند تا وقع او در شهر شود و مردم از احجاب از خود باز
دارد تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود مردمان
عادت کنند که ملوک و روسای ایشان هم از آن جنس باشند و مردمان را
مرتب گردانند در مراتب مختلف هریکی را بنوعی از کرامت که
اهلیت او اقتضا کند مخصوص کنند مانند بساری یا بنائی یا لباسی
یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او را حاصل آید و بزرگترین مردمان
نزدیک کسی بود که او را بر جلالت حریت زیادت کند و طالبان
کرامت یا ثروت جویند به توسیلت تا کرامت ایشان زیادت
شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت شمرند
و خود را بالفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینه فاضله
این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع متعلق
دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه

جباران

جباران شبیه بود نزدیک بود که با مدینهٔ تغلب کرده‌اند و اما مدینهٔ تغلب اجتماع
جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران
غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک
داشته باشند و اگرچه تغلب و کثرت متفاوت باشند و غایات
غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و
بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان
استیلا بود بر نفوس پس مردمان و بندگی گرفتن ایشان و اختلاف
اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان
بحسب تغلب بود در طلب دماها یا اموال‌ها یا ازواج و نفوس یا از دیگر
مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب
گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب
التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر به
کید و فریب دوست‌تر دارند و بعضی باشند که به مکابره و مغالبه
دوست دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و

بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بر شخصی
حقد برسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بید اسیر کنند
و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد
و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبع ایشان انتقام اقتضاء قهر کند علی الاطلاق
الا آنکه از قهر اهل مهنه خود امتناع نماید بسبب احتیاج بمعاونت
بلکه کرد در بقا و در غلبه و رئیس شجاعت کسی بود که نه بر او در استعمال
ایشان از جهت مقابله و مکر و غدر آوردن با لجاج نزدیکتر باشد و دفع
تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت شجاعت عادات
همه خلق در رسوم و سنن ایشان بر رسوم و سنتی بود که چون بر آن دوام
بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه با تعظیم
امر آن باشد و مفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهایی
که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون
تهور یا جسمانی چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق
شجاعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و کبر و حقد و حرص و

بسیار

بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجوه متعاون قهر و اذلال
بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت
بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل
غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و
کثرت نوبتها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت
و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات
او باشند در قهر هرچند ایشان را بالطبع ارادتی نبود به انفعل و لیکن چون آن
قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد و او را معونت کنند و این قوم
بنسبت با او بمنزلت جوارح و سگان با صیاد و بقیت اهل مدینه باشند بسته خ
او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او می‌کنند و بمتاجره و
مزارعه مشغول می‌باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و
لذت رئیس ایشان در منزلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی
آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه یک شخص
تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار

بالذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند
که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشانرا از مدن تغلبی شمرده اند و اما طائفه
نیز بر سه وجه باشد هم بر این قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند یکی
آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون
بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از
عرب در جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال
کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند و سیم آنکه قهر با نفع
مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان
رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان
شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدری ضروری
اقتصار کنند و عوام باشند که ایشانرا بران مدح گویند و اکرام کنند
و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب
کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود

فر

با فرود غلبه و چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ یسار آنست که
جهال ایشانرا زیرک بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح
گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خودرا
لقبها نیکو نهند و مطبوع ظریف خودرا شناسند و دیگر مردمانرا
ابله و کژطبع پندارند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان متمکن باشد در زمرهٔ جباران آیند
و بسیار بود که محبت کرامت جهت یسار کنند و اکرام و غیر آن نیز روی
التماس یساری کنند از و با غیر او در ریاست و طاعت اهل مدینه هم
بسبب مال خواهد و باشد که یسار جهت لذت و لهو خواهند و چون
حرمت زیادت بود و مال بهتر بدست آید با مال بلذت آسانتر توان
رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد از این سبب
و چون ادراک تفوق در ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت یسار

کسب کند تا بدین شهوات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت بود
ازان بود که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب این اغراض
با یکدیگر بر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد نسبت
مرکبات آسان گردد و اما مدینه احرار و آنرا مدینه جماعت خوانند
اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلی باشد بنفس خود
تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری
مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان
ایشان الا بسببی که مزید حریت بود و در مدینه اختلاف بسیار و هم
مختلف و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود
و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر
مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود بود
و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند
چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود
میان ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزدیک

ایشان

ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد
و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند
و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و
هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از حریت مند از فضل
شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و
بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان می‌دهند از جهت جلالتی
که ایشان را تصور کرده باشند به موافقت با اهل مدینه در طبیعت ما
بر ریاستی محمود که میراث بدیشان رسیده باشد و محافظت تحت
اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و طبعا در جملگی اغراض جاهلیت که بر شمردیم
در این مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توانند
کرد و این مدینه معجب‌ترین مدن جاهلیت بود مانند جامه و شی
به تماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد
چه هرکسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از جهت امم و طوایف

روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی نامیه شود و توالد و تناسل بسیار
پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینهای بسیار حادث شود که از اختلاط یکدیگر متمیز شوند و اجزای
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در این مدینه بیان غربت
و تقسیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر
صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای
مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ
مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چندانچه بزرگتر و با خصب تر بود شر و خیر او بیشتر و ریاست مدن
جاهلیه بعدد مدن بقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب به این شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس از این منافع متمکن بود گاه بود که ریاستی
از این ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را بفضل ریاست دهند

بادر

یا در عوض مالی یا نفعی که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست
نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه و نزدیکی
و منازع او بسیار بود و همچنین در مدینه دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و اسها
مدن فاضله در ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر
از آن بود که از دیگر مدن و یا همگان بر دیگر و غلبه یا ضرورت و بسیار
و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن بعضی مدن مرکبه نفوس قساوت
و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و اهل آن بشدت و قوت
و بطش و شجاعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص فراوان
در تزاید بود و تلبیس طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه آن
سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که از او اثری باقی نماند و
در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد
که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه ار بادیه نشینان
عرب و صحرا نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان
ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک چو بهار

برالصح

و تعصب بی‌غنا ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه و اما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال
مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک نمایند و بهوا
و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند ایشان را مدنی بود و بعدد مدن جاهله
و باستیناف سخن در این باب احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که
سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معاد
مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان تحصیل مطلق سعادت
ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد انها نهایتی نبود و اما کسی که
اعداد مدن جاهله متوز کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را
معرفت احوال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت که در مدن
فاضله پدید آیند مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت زار
پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال
فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند
لذتی یا کرامتی و دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات

مدن

من جاهه مابن باشند و چون قوانین اهل مدینه فاضله مانع ایشان بود ایشان را بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند

تغیرم

و سیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نبوده و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم مراد از اغراض فضلا واقف نباشند ایشان را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف نه از سر شاد بود و از تعنت و عناد خالی بود بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کبری است بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنها که بحق مانند میگویند و آن را در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت زیادت ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حد امکان آید موردی بود و تطویل مستحسن

در اقسام اجتماعات بیان کنیم و بعد از این سخن در جزویات احکام مدن
گوییم و از باری سبحانه و تعالی خواهیم انه خیر موفق و معین فصل چهارم در
سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی
که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک
کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه
بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما از اقسام سیاست یکی سیاست
فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق
بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا
تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل
شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را
مالک شهوات دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه پر کند و خویشتن را بنده شهوت

دارد

دار و دخیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل
و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور رعایه خوف بود و اضطراب
و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و سخریگی و غیبت و مانند
این و مردمان در همه احوال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا به سیرت
ایشان کنند و از اینجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم والناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که
مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها
و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی و دوم علو همت و آن
بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید
و سیم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب
مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تام
که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب
رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب
از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات

من رفع نفساه ارتفع ومن وضع نفساه اتضع

آنیست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که مامون
خلیفه شهوت گل خوردن می آمد و اثر نکایت آن برو ظاهر شد
در ازالت آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در
علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با کل
خوردن نباید تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حضار
کتب ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما درآمد و انحال مشاهده
کرد گفت یا امیر المومنین فان عزمه من عزمات الملوک مامون اطبا را
گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت انحالت از
من محال باشد و تخم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق
بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا ششم سیاست
و هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری نباشد و اگر
چه انرا تاثیری عظیم بود و بسیار و اعوان متوسط چهار خصلت دیگر یعنی
همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که

که ظفر بعد از تعذر روتین را بود یکی طالب دین و دیگر طالب نار و
کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد
و از این دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و آن استخفاف
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود
و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود
و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هرجی اما ملک
تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگر چه شبیه
بود بملک ولیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزد ملک
ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایها جماعتی خیزد که
با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضا یک شخص باشند جسمی
پس اگر آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
الفه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص

فاسده را حس نماید و اما تجارب هرجی
بود لذاته و نفوس شریره

در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر جای ثابت باشند
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندانی اشخاص معاودت
نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف الاراد متباین الاهوا باشند
هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند
که بضاعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یک یک شخص بود
برخورد و لامحاله همه مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز نظامی و
تألفی بود که قوت اجتماعی با قوت این قوم مکافی تواند کرد
چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مرتفع ماند و الا زود متلاشی شود چه
اختلاف دواعی و اهوا با عدم الفت مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال
باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند
و شرایط اتفاق رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب وقوف
و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه
فرط و صولت اقتضاء استکثار این دو جنس کند و چون طالب آن شوند

هر اینه

هر آینه ضعفاء عقول بدان رغبت نمایند و از محافظت سیرت ایشان

به دیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت و خوی

خوش عیش مشغول شوند و از حرب دفع نهند و ملکاتی که در معاودت

اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها بر راحت و آسایش و

عطلت مصروف کنند پس اگر در اثنا اینحال خصمی قاصد قصد ایشان کند

استیصال جماعت بر ایشان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات

ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را

قهر کنند و همچنانکه در مبدأ دولت هر که بعادت بداوت و منافست ایشان

برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بعادت بداوت و منازعت هر که برخیزد

مغلوب گردند و سر حفظ دولت دو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر

تاریع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا

غلبه کرد و عجم را با آلت و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاح و جهانی بسیار

و عدد و انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان

طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال

ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر
شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که آرا
ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت
یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک
دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن مطلب تار مشغول توانند شد اتفاق
نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و در
حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط
اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی
دارد چه همچنانکه از تعدیل متکافی چهار عنصر حاصل آید اجتماعات
معتدل متکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب
علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بمثابت آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان
و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت و اعوان

ملک و حارسان

ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان
بمنزلت آتش اند در طبایع و سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از
افقی بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفها و جبات
خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای
هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان
و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای
اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع
و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف
بر صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم
آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة للتجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک
هو التعاون بالاراء السیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقه
ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و شرط دوم

در سه لث آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه
هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف
باشند صنف اول کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدی
بود و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم
پس باید که نزدیکترین کسی که به پادشاه بود این جماعت باشند و
در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت
و ایشان را بر روسا و باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که
بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت
و در امور خود مزاح العله گردانند و صنف سیم کسانی که بطبع خیّر
باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص
فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند و صنف چهارم کسانی که شریر
باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود
و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات و بشارت و انذار کرد تا اگر
طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری باشند

و صنف

و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود
و این طایفه خسیس‌ترین خلایق و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان
ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول
ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان امید
دار بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد
و گروهی را که اصلاح ایشان امیددار نبود اگر شر ایشان شامل نبود
با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و
شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت شر را
مراتب بود یکی حبس و منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم
قید و منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و منع بود از دخول
در مدن و اگر شر او بافراط بود و مؤدی باخفا و افساد نوع حکما خلاف
کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایها آن است که
بر قطع عضوی از اعضای او که آلت شرارت او بود مانند دست یا
پای و زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و من الله

تا بر شناسد چه ترتیب بنائی که حق عز و علا چندین آثار حکمت در آن اظهار

کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود

و این ازالت که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر او بالفعل حاصل آید اما

اگر شر در قوت بود جز حبس و قید هیچ نکرده و دیگر نشاید که بر بیابند

و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اول

و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب

مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود

آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث خواهد شد بر

قطع آن عضو اقدام کند و بدرد التفات ننماید و اگر این خلل متوقع

نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک

در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط سیم در عدالت

آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود

مواسات میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و

استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک

سلامت

سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را
ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضای جور
کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه
و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات
فارغ شود محافظت الخیرات کند بر ایشان و امتحان بود و دیگر آنکه از
که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که سودی بود
بغیر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض او رساند از آن جهت که
بیرون کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود
مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر چه را
شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن
نوع تا خیرات محفوظ بماند و شاید که عوض بر وجهی با او رسد که نافع
بود مدینه را اما غیر صابر حالکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری
به مدینه رسد جایر بود و منع جور شرور به عقوبات باید کرد و باید که
عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود

بمقدار جور باشد بر جا مرد و اگر کمتر بود جور باشد بر مهنه و باشد
که زیادت نیز هم جور بود بر مهنه و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری
بر شخصی جور بود بر مهنه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود
بر مهنه گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده باشند عقوبت از جائر
ساقط نشود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا
که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و
اصل در احسان آن بود که خراجی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب
بدیشان برسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود و چه فر و بهای
ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که بعد از
هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص
شوند اگر همه ملک بیک تن دهند ازو راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن
بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام ملک

دکسانی که گفته اند جور بر دو جور بر مهنه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود ﻫ

احسان ﻫ

حکمت ﻫ

بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت
در مرتبه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل بود
و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه
یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید
و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که
اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان و نمامان
نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متغلبان
و اسن اهمال و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر
جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی
که خاص نفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات و تعلیات
نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نگرداند چه فوت
فکر ملک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکر عظیم باشد و جهل
بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد
و اغفال این امور کند خلل در ذهن بکار دینه راه یابد و اوضاع در

مل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند
تا سعادت شقاوت شود و اختلاف تناقص و نظام هرج و اوضاع
الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل
احتیاج افتد و اهل آن قرن از اقتنای خیرات معطل باشند و این جمله تبعهٔ سوء
تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام
حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات
فراغت و راحت من بغزاید که تباه ترین اسباب فساد رای ملوک
باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت الا از ساعات
امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل دوله در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید تا مر
که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اصالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و اگر دشمن خبرها به تحرز و حفظ و دفع تدبیر او کنند
طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استعداد عقول آن
بود که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و عقل و در

کند

کند که ایشان اذاعت رای بکنند و با ضعفا عقول مانند زنان و کودکان

الله نگویند و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با

افعالی که مبدأ امضاء آن رای بود آمیخته کنند و از میل یکی از دو طرف

یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت و

طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان

بتفحص از امور پوشیده خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از

و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین

سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و

طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان از حد

حزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات

و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار

غایبان و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت در تفحص اخبار و

حرص زیادت نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و

احساس تغطی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند

و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم
گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت
عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بهترین بابی که در
محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس
بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او گوید و چون محاورات و
محادثت بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که کلمات اوایل
تا هم باز خواند و بحد تواتر نیجامد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله اسماع
طرق استخراج اندیشها ملوک و بزرگان باشد و در معرفت
این فواید بسیار بود چه جهت استعمال آن در وقت حاجت و چه
جهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت
اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن
باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج
افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول
باید که غرض او خیر محض و طلب دین باشد نه التماس تفوق و تغلب

احراز

احراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت
اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر با حشمی که متفق الکلمه باشند الثقة
حرب نشود چه در میان دو دشمن بر فرض مخاطره عظیم بود و ملک تا
تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر شکسته آید آنرا تدارک نتوان
کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقوع هیبت و رونق ملک راه
یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت
موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی
تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای صایب
و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و صنایع استعمال تواند
کرد سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و داند که بر وجه تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود و استعمال
آلت حرب از حزم دور بود و از دشمن باک که به استعمال عصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر باید کرد آنجا که
دبوس بکار نتوان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت

حاله

بود که آخر الدوا الکی و در تفرق کلمه اعدا اسکت بانواع حیل و تزویر برابن
دنا مهادروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ جایز نبود و مهتر
شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوسی و طلایه باشد و در حرب بحار
اعتبار باید کرد و بر مخاطره الات مردان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بحصانت و صلاحیت اکثر نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار
و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار چه مثال انبوه حرب تسلط
دشمن باشد و کسی که در اثنا حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود
در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات
و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود و در دشمن حقیر استهانت
کردن و تا هیبت و عدت تمام استعمال نا کردن از حزم نبود که کم
من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و چون ظفر یابند بر ترک تکبر دواز
احتیاط و حزم چیزی بکم نکنند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان
گرفت نکشند چه در اسرا منافع بسیار بود و ماندسی کردن

داهم

در هینه داشتن و مال فدا اگر قتل دشمن بر نهادن بود در قتل اسیر فایده نبود
و بعد از ظفر الا قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند
چه حکام اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود در آثار حکما آورده اند
که ارسطاطالیس شنید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر ارسال
باز گرفت ارسطالیس در عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که
اگر پیش از ظفر سعی و جهدی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری
در قتل زیر دستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از عجز
ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر و الحق چه نیکو گفته است در
باب عفو کسی که گفته است که سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب
وان کثرت منه علی الجرائم وما الناس الا واحد من ثلثه شریف و
مشروف و مثل مقاوم فاما الذی فوقی فاعرف قدره واتبع فیه الحق
والحق لازم واما الذی دونی فان قال صنت عن اجابته عرضی وان
لام لائم واما الذی مثلی فان زل او هفا تفضلت ان الفضل بالحلم حاکم
واما اگر در حرب واقع باشد و قوت مقاومت از دهد باید که

بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمنان برود چه اکثر اهل شهرهای

که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب

باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط

تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید

استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک **فصل پنجم در سیاست**

خدمت و آداب اتباع ملوک و اما معاشرت با ملوک در رسوم عموم

مردم را چنان بود که در نصیحت و نیک خواهی ایشان بمال و زبان

تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت بذل

دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن

انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت و انقباض

بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی

نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند

و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی

محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و حسانی که بهمت

جهد

ملوک

منوب

ملوک مصاحبت باشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننماید
چه صحبت سلطان به دخول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی
که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد
و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد پس او آن بود که ملازمت
کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن
شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت
که او را طلب کند و از مداومت حضور که موجب بود ملالت
هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون
زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود العیان بملالت اولی
باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید
و آن کار براستی ستایش کند و چون تأمل کنند هیچ کار نبود در دنیا
که از دو وجه نبود یکی حسن و دیگر قبح پس وجه حسن هر کاری طلب کند
و آن را حواله با مخدوم کند در حضور و در غیبت او بر ذکر محامد افعال
او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد حواله بود مثلا این شخص وزیر باشم

باعلم او بود و تعریف صلاح کارها او برو واجب باشد باید
داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که
بیک دفعت خواهد که آنرا از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر
باول مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او بخاک و خاشه
بلند گرداند بجای دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در
صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و
تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچکار تحریص نفرمود
بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت
عاقبت آنکار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن امر
در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید
و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
پوشیده می دارد تا چون بپوشیده کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو
آسان شود و مخدوم را نیز که انحال ازو معلوم گردد برو در افشا

اسرار

اسرار نهفته چه سر مکتوم از احوال ظاهر منتشر شود در انشای آن
رو بسیار ابکسانی که دران سر محل اعتماد بوده باشند گمانها
حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر
متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که دا[نـ]ـد
که ملوک در رو بسیار اهتمامی بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش و
ان اهتمام بود که بدان از همه خلق استحکام و تعبد خواهند و خود را
دران و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح
مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آرا که از خاص و عام
در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که هیچ وجه در هیچ کار
حرمی با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و بسیقبح بیند باز نگوید و اگر خطا در سهوی کند و باز
گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه جبران بمخدوم رسیده باشد که
از افزار ما اخبار بتفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی
افتد که فتح آن جایز باشد از هر دو بود حیلت کند که آن فتح

بسیار هیچ

خود کرده اند و برات ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون
بری الساحه شود انرا سببی اندیشد از خارج که حواله ان از نزد
او بنر بحر دود عذر او دران واضح شود و در جملگی انچه بنزدیک مخدوم
محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگرچه بر مکروه
نفس خود مشتمل بود و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ خیر و منفعت
از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر
معامله و مجازاه که میان او و مخدوم افتد و خویشتن دران حظی بیند
ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید و حظ رییس مستخلص گرداند تا
خیر او عاید با او باشد چه اگر در اول با استیفای حظ خود مشغول گردد
از خلل خالی نماند و ترک امور از قضا دان اولی و در جذب منافع از
رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال و الحاح اقدام
ننماید و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی را عادت
باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او ازان معرض باشد
و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد

که اراد

که از روسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا طالبی
بدرانچه موجب اقتنا منافع وجمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد
وهم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم
طلبد نه از مخدوم چه هر که از روسا نفع کیرد ازو ملول شوند و هر که
بدیشان نفع کیرد او را عزیز شمرند و خویشتن در چشم مخدومان حای
فرانماید که بجمیع کلیه داند که سعی که مخدوم فرماید جملکی اموال و مقتنیات
خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از آن بمال خود ایمن شود و اگر منافعی
بکار دارد حرص او تیز کرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول
وجهد کند در انکه از جاه و مالی که کسب کند زینت وجمال مخدوم
طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفاز دیگر و بروت لا تفرد صدر
کند از اتخاذ جزوی که مخدوم بدان منفرد بود ولایق روسا دیگر نباشد
ماند او را الا خبرا آن را در معرض ذهاب خود را در معرض هلاک آورده
باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود
و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم میرسد

شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از دست

نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه بر خود گرداند و بعد

از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد

بنوعی که میسر شود حاصل کرده و اگر یکی از دولت که ظالم و بدخو

بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است یکی

آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد

و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او

بود و وجه خلاص ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بود و مرگ یا مفارقت

کلی و با والی غیر مرضی السیره هم جز محافظت و وفا طریق نباشد تا

آنگاه که خدای مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع

آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار

دان و اگر تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون

در خدمت او منزلتی یابی مثل لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر | مطلق تر

لفظی استعمال مکن که علامت وحشت و بیگانگی بود دیگر بر سر جمع که

الی

انجا درین باب تقصیری نشاید کرد با او تقریر دهد که مرا به نزدیک تو
حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بحکم نصیحت و لواحق طاعت
سوابق حقوق را بنزدیک او باز رسد از جا که اجرای آن اول را احیا
کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش کند و
رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان
نبود که بمکان او منافست بسیار کنند و حساد او اولیا سلطان
باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته
طامعان منصب او منتهز فرصتی چابل بار گشته و مترصد ایستاده
و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در هر وجه در علانیت
باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر
چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر
در مقام جواب سوال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم
و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است

که شرائط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای ایشان
و کتمان اسرار و بحث ناکردن از سری که ترا بران وقوف نبود
و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تحسین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه ایشان نزدیک
خواهند و تبعید آنچه ازو دور گردانند و تحقیر موهبت خود در لسان
و اعظام موهبت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را
که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند
خاملی بود میان مردم و لذت دنیا و غم آخرت و اگر بخدمت موسوم
گردد باید که خشم سلطان خشم شمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد
که مادر عزت زبان گشاده گردانند با عراض مردمان بی سابقه سخطی پس
بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن پاک نداشت و از
مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع
نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر احتراز باید کرد چه آنچه خشم مخدوم

سالی

ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود انگاه اظهار معذرت او را
وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در آداب ابن
المقفع آورده است چون وی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح
و اعضا اصغای سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و جنبشی
مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگوی که هر که بحضور او دو تن سر گویند
انحس ازیشان کینه گیرد و در سلطان اعنی بمبالغت تر بود و
چون از کسی سوال کند تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند
و هم استخفاف سایل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو می پرسم
جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب
سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و در
عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب بر هر سخنی
بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان
ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او دو قدم تقدم مجوی که این خلق
از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر

زبردست با کسی مناسبتی طبعی بود و اگر چه الحق در مرتبه ادنی بود
و موانست و موالفت او ایثار کند و هر چند بنظر هر از دور بود
و سبب آن اتصال روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر زبر
کسی بتفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم بود و سلطنتی بود
که حق انصاف بتوان گذاشت پس هر دو بمنافست و دفع تو بیرون آید
و اگر پادشاه رای زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و
تذلل تمامی و حقیقت دان که سلطان او ست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت
رای او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای
و هوای خویش سخن گویی اینست تمامی سخن درین باب فصل ششم
در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی بالطبع است
و تمام سعادت او نزدیک اصدقاء او ست و دیگر شرکاء او در نوع
و هر که تمامی با غیر او بود و بتنهای کامل نتواند بود پس کامل و سعید کسی
بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق
باشد ایشانرا شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد

حاصل

حاصل نتواند کرد حاصل کنند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع د
لذت او یابند بمعنی حقیقی و لذت الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی الا انکه این
قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت
ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت نمک در توابل باشند
هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا ایشان نشاید داشت اما
صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف و نادر بود و عزت از لوازم
قلت باشد و چون محبت او با فراط کشد محبت مفرط در شمار احوال
چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود
ولیکن حسن عشرتی و کرم لقایی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار
کسان بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم
خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد
و التماس صداقت حقیقی کند از همه و ارسطاطالیس گفته است مردم
بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال خیر از جهت احتیاج
بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت مواسات

و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ و مستغنیان

ثروت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان و معروف و

طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردمان را باعث میگردد

بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهاء جمیله و مراعات یکدیگر

و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و ارسطاطالیس

گوید من عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع

ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و

در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت

و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت

بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان

آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فاقد

این یک خصلت لذت و منقطع زندگانی بر وبال بود بلکه بقاء او ممتنع باشد

و اگر کسی از مودت خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آن کس بود که

باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت بندد گمان او

خطا

خطا بود به اقتنا اصنافی که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آید سخت
متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از
جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بری و بحری و آنچه از آن متمتع می باشند چون حرث و ذاتبه
و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این به غایتی در موازنه فضیلت صحبت
نیفتد چه هیچ از جمله دروغی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع فضیلت نباید
و دنیا و ما فیها بجای دوستی نشیند که در مهمی مساعدت کند یا
در اتمام سعادتی حاصل با اصل معاونت نه استند چندانکه کسی که
بدان نعمت عظیم مغبوط بود و اگرچه از ملک عالم خالی بود و از دنیکو
حال را که در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که
مباشرت امور رعیت و تعرف احوال انسان و نظر در کلیات و
جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو
چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود چون مالک را گوشها و
چشمها و دلها و زبانهای شود که بعدد بسیار بود و بعضی مانند

گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ملک ری و نزدیک نماید و فی تجسّسی
بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایت را در صورت شاهد مشاهده
کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و
چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق با اینجا سخن
این حکمت و چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده
آمد سخن در گفت اقنا و اقتصار باید گفت و بعد از آن بحکو کی محاجی فطنت
این اشارت باید کرد تا طالب این خصلت منزلت آن شخص نبود که گوسعید
فربه میخواست نکو سفندی اما سیه فریفته شد چنانکه از بعضی شاعر عبارت
کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم
علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتضیع و اغفال در اظهار فضیلت از
روی ریا ممتاز است مثلا دعوی کند یا بحلی یا بجود موصوف باشد
و اقدام کند بر اهوال با چنین تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات
از تظاهر اخلاق خود تحاشی کنند و از استعمال استعمالش و تصنع دور
باشند و مثل طالب افضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر

طالع

طبایع حشائش واقف نبود و اگر نباتات در چشم او مشابه نماید پس
بر تناول چیزی تصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و یا استعمال
حشیشی که از اغذیه پندارد قصد کند و خود آن زهر بود لیکن چون
بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر بکند و از مودت
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا اخیار فرانمایند و چون
کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود گردانند
تجنبند و طریق المطلوب انست که اسقراطیس فرموده است گوید
چون خواهند که استفادت صداقت شخصی کنند اول از حال
او تفحص باید کرد تا در ایام صبی با پدر و مادر و با اقران چگونه
بوده است اگر شایسته باشند از و امید صلاحیت محبت دارند
والا از و پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود مراعات
حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستان که در ما تقدم داشته
باشد بحث باید کرد و از ابا امتحان اول اضافت کرد پس
سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه

مکافات بود چه گناه بود که قلت ذات بدان قیام بمکافات عاجز
گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات بزبان از تحدث شکر جایز
ندارد و کفور را از نشر ذکر حسن که همه کس بران قادر بود بکاهل نماید
هر احسان که درباب او تقدیم یابد نعمت فرشمرد و ان را حق خود داند
و بحقیقت هیچ آفت در ازالت نعمت ان بلاغت نبود که کفران ان را
و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نشمرند و خود کفر در لغت عرب مشتق از انست و در صفات
سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و فزونی نعمت و ثبات ان
بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات
او رغبت افتد تا بکفوری که ایادی برادران و انعام دوستان سخره شمرد
مبتلا نگردد پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است
چه شدت انبعاث بر مقتضی عایق بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او بزر و سیم او را حرص و شغف بجمع و اقتنا آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران که بظاهر محبت

نکرکر

یکدیگر موسوم باشند و در بهادی صحبت یکدیگر را اغفال روا دارند
و چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی از زند و سنگ پاره رسید و تنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب ایند و باواز بلند و محاوره
سفها و الفاظ اخشا مجادله و محاوطه کنند و مایه عداوت مدخر نهند بعد
ازان نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را کدام مقام
یا درجه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود و انصاف از مروت استعمال
نکند و با خذ و اعطا متساوی راضی نگردد بلکه توقع دیگر او را بر
استهانت اصدقا با ایشان و بزرگ منشی نمودن دارد و در صورت
و عظمت با مقاربت این خصلت تمام نشود و در آخر الامر هم بعداوت
و حقد انجامد بعد ازان نظر کند با شغف او بغنا و الحان و صرف
لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه یا بچه افراط
درین ابواب اقتضا آن کند از مساعدت یاران و مواسات
با ایشان مشغول باند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق
گزاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود دیگران

صح

باشند بلکه بدین استحقاقها باز آید و از رذیلتهایی که بر شمردیم منزه باشند
او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او
هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما
گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بر یک دوست
حقیقی اگر بامر اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا
وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غنا بعضی اضطرار
اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه
در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت
دیگری با اندوه او اندوهگین بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت
باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان
چنین احوال جز بتجرید اهمال طرفی از دو طرف خاص نتواند بود و باید که
از فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر
سلوک این طریقه کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و
وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان

بود که

بود که از معایب حقد که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغماض نماید
و در عقوبت نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد
و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد یا
مخالطتی که از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر نشنود که

عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوستی بدست آید در مراعات و تعهد او
مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود و در مهمات
تمام و مهمی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار
او باشد و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی
کند و آثار بشاشت و ابتهاج به دیدار او در چشم و روی و حرکت و
سکون می پدید آرد و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که
اطلاع بر ضمایر جز متولی سرائر را نبود کما قیل وان کان ودک فی الطویه
فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق

او مودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون
مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل او پس مشاهده کند مودت او
متیقن گردد چه خفاء حقیقت در وقت لقاء اصدقا پوشیده
نماند و معرفت سرور و غم بمکان خود در شکل او پس مشکل نباشد
و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون
اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و در ثنا و محمدت او
و ایشان بی اسرافی که مودی بود بتملق و بکلفی که مستدعی نفرت باشد
چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت اسمعی از شائبه
ملق و که در رتبت نفاق تحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف
از جاده صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند
و باید که التزام این طریقت عادت گیرد و توانی و تهاون را بوجهی از
وجوه راه نهند چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی بران هم
ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق
اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید چنانکه گویند که در مسکن کسی

نوطن

توطن سازد و با او انس گیرد و در حریم حصار خانه او طواف کند
اشکال و امثال را نزدیک او جمع کند مردم چون بر خلق کسی واقف
شود و باختلاط او راغب گردد و بموانست او مبتهج باشد اقران
و اشباه خود را بر دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق
در حسن وصف و اشاعت نشر محاسن مراجح باشد و بباید دانست
که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرّاء و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
ازان واجب‌تر بود و ادای آن حق در چشم مردم موقع بیشتر چنانکه گفته‌اند
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان و چون
چنین بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را
طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات
زیادت از معهود لازم باید شمرد و در انتظار التماس ایشان
چه تصریح و چه تعریض محظور دانست بل تفرس و کیاست بر
مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در

الحاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت
و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی
از مونت مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف
و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران
و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند و آنچه خود را
دران رجحانی نهد یا بشایبه منی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی
وحشتی یا نقصانی در موانستی احساس کند در مخالطت و استمالت او
جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غرتی یا کبری یا احتراز از
مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و در وهن عهود
صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال المخالطت ایمن نتواند بود
و باشد که بعد از آن حیا و خجلتی دامن گیر آید که بسبب آن در قطع
مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه
زود تر تدارک کند و آنچه سر سلسله و سبب وحشت باشد از دل
پاک غل و غش اظهار کند که برکه راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق

بود

بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که و فی العتاب
حیاة بین اقوام و پس اثر آن بکلی از دل خود زداید و محو کند و باید که مراد او
مراعات را سبب ثقه محبت نهاد شمرد بل اثر در جملگی اسباب مودت
مطرود داند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی
دیگر فی المثل اهمال ورزند و چون رعایت را در باب هر یک با تصال
شمردن مدارند از فساد و انتقاص الخیر این با شند پس چون صورت
در دیوار از تغافل در تعهد مشوش و خرابی گیرد بنگر که جفا کشیده
امید همه خیرات از و بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا و
ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری که از اختلال نوع اول متوقع
بود در فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که
از جفا دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع چه اگر
دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد و از غوایل عداوت ایشان
خوف مهابت بود و انقطاع امید از چیزی که از ایشان توانند
بود علاوه حاصل با لزام مداومت مراعات از خاصیت عاقلان است

فراغت می‌توان یافت و از این فضیلت منع کرد و هر چند با همه کس

مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم‌تر باشد چه از فراط قلع

مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلاف و اختلاف

علت تباین و تباین مستلزم همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در

اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی

مراء کند با دوستان خود و گوید مراء سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن

باشد پس در محافل که روسا و اهل نظر جمع باشند ممارات اصدقا

بادید آمده و از قاعده ادب تجاوز کنند و بالفاظ جهال و عوام

تلفظ تا حاضران از انقطاع و تبلد ایشان روشن گردانند و در حال

خلوت و نه اگر کثرت آن فعل نکنند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را

وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت

بر ملا آن بود که بخجلت این اسباب ایشان مشوش گردد و حقیقت

این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود و جباران چون بسیاری

ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم

دارند

دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر محمود
شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر
سعایت کنند و کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع
و لواحق فرا باشد و حذر کنند از آنکه بخل کنند با دوست بتعلیم
ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل
چنان سازد که او را محبت استبداد و ایثار انفراد در آن با
منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا
که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب اجابت
در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیحست فکیف در مقتنیات که بانفاق
زیادت گردد و بخل نقصان پذیرد و جماعتی را مزاحمت در آن
متصور حرمان و نقصان نبود و در خطر یکی مستلزم خسران دیگر
نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت
بود یا از طلب تشوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در کسب فتوری
و نقصانی بدو راه آید یا از روی حسد و جمله این انواع قبیح و مذموم است و

بسیار بود که کسی سخن بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل
کند و ایشان را در افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه سفها
بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و از اظهار
باز داشته و اثر آن مندرس گردانیده و این تخلق بهانه مودت
و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه
کسی از اصحاب و اتباع این کس ذکر چیزی از امور و اسباب
در دست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد تا بعض اوجه به بعد
یا حکایات عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات
او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او
در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی حسد و نه از جهت هزل نه
بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی
توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او
بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی از نوع بسمع او رسد شک نکند که
مصدر آن رای تو بوده باشد یا نزد او در آن رضای بوده پس از

سر

تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون دوست عیبی بیند با او بوقت
بار نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد
بنده هر غذایی معالجه کند رنجی را که استاد بر نیش در قطع آن اقدام نماید
و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغماض کند و بر دوست پوشیده
دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن
عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان
اول مثلی یا حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض
اشارتی خفی مرموز بود در میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح
احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدمه‌ای که مقتضی دلجویی
بود و ذکر حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و صداقت
باشد این معنی ایراد کرد و البته این حدیث از مسامع اصدقا و خلطا
دیگر تا با جانب و اعدا رسیدن پوشیده داشت که حق دوستی رعایت
از آن بود که او را در معرض مذمت اصدقا و استخفاف اعدا آرد
و در باب صداقت از مداخلت کلام اجرا تمام باید کرد و سخن اشرار

الله محال استماع نداده اشرار در صورت نصحا در میان احرار خلق
کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوست بر دوستی نقل کنند ملوث
بشایبه تحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین صورتی بر وی عرضه دهند تا
اگر مجال زیادت تجاسری باشد نه تنها فرا بافه و دروغها بر آن بسته شود
تقبیح صورت او کنند در نظر اینکس تا صداقت ایشان بعداوت گشته
و قدما تمام را تشبیه کرده اند بجیبی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار استحکام یافته
و سر انگشت را جای میطلبد تا چون بفحص و تفتیش هیچ حد رخنه یابد
آنرا مرکز کنند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام
بنا شود و درین باب حکایت و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی
از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع حکایت آن
حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض
استیصال حیوانات عظیم آید با ملکی قاهر به اخلت یابی که خویشتن را
در صورت ناصحان فرا نماید مثلا در حق وزرا و نصحای خود که قوام و مدار
ملک بر ایشان بود فاسد گردانند تا بعد از فرط تمکین و انقیاد تصرف

وایثار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت گرایند و بر بطش و قس

و عقوبت ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بروزگار

اختبار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان ذخایر اوقات

شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت

ایشان حذر کنند و نیکو گفته‌اند در این معنی این ابیات

واخوة قد کنت دت محبهم　　وکذالک کلهم یحبی وانوا

کنت المفدی منهم ولدیهم　　بحیاه راسی کانت الایمان

فسعی الاعدی بالنمایم بیننا　　حتی تفرقنا فبت وبانوا

واحتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج

بمدن ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی

اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی که برشمردیم بر محافظت نظام

تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از ذلت جور مصون

ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بر فی ناخسابات

عظیم شخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال
با سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسبابی خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال و حریت و سخاوت ما بفعل اجرا قیام
تواند نمود و بر مجازات حسن و مکافات واجب قادر بود و جمله احتیاج
حاجت بشر سواد خارج احتیاج زیادت و اقتصاد [illegible] اعوان صالح
و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت بود بی تقصیر در
اکتساب سعادت باشد و از جهت حکم کرده اند بر الحسن هیچ رد ملت
در دین و دنیا نموم تر از کسالت و بطالت نیست چه اینحالات
حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس
مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که
از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت
محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و آن مهم ترین کارها و غرض
از اطناب در باب همین بود چه این باب اشرف ابواب مقاله است
از جهت معانی متقدم والله اعلم بالصواب فصل هفتم در کیفیت معاشر

و حی فطرت ۹ .

با اصناف خلق مردم باید که بسبب حال خود با احوال جملگی اصناف
خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتر
بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبت آن
اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن
بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر آنچه در باب صحبت با مردم
معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع
اول معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان سیم
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو
صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده
شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع
تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله
و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر
هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار عیوب خود از ایشان پوشیده دارد

بهتر تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل ...
ترقی از آن مرتبه بمدارج کمال باعث ...

و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مفاسد را سؤال
همچنین بر تقصیر ایشان را مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید
و بمکافات آن مشغول نشود و باصلاح ذات البین و اصلاح ایشان گرم‌جوی
باشد و تواند بود که بعضی بر روزگار بدرجه اصفیا و اولیا مخلص برسند
و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تعهد اقارب و
متعلقان ایشان لازم داند و بتفحص حاجات و اظهار بشاشت و در
احتلاط و بطع وجه تکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را
دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند
تا همه کس را در دوستی او رغبت افزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان
تفاوتی افتد بجاهی یا کرامتی بیشتر رسد در طلب دوستی ایشان
بیفزاید و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع
باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم شوند آشکاره یا نهانی
و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف

او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب
باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات
و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از
دلهای ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد که بتقدیم ما فته
نطبت ا
بود و الا مادام که بر دفع ربایی و مجاملتی ظاهر تکیه کرد امید محو
آن نتوان نمود و هیچ نوع در اطفای هر دشمنی رخصت نداد که قمع
شر بخیر بود و قمع شر بشر و سفاهت اعدا بمبالات نباید نمود
واغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمادی و مسارعت و مبادرت
احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم
و تعریض اشغال دول و استدعا افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت
اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شر در
باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال
صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب سعادت
و خسران و اسباب عداوت ارادی هیچ خبر نبود و تنازع در ملک

و تنازع در مرتبه و تنازع در رعایت و اقدام بر شهواتی که موجب
انهتاک حرم بود و اختلاف آرا و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
این صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار
ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند
آن فرا ایشان گیرد و بدان بر انتهاز مساعی القوم ظفر یابد و حکایات
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن و حرف
ایشان قبول نکنند و حکایه که کنند دل ننهد و در اقوال و افعال
ایشان متهم گرداند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن
واقف گردد و از آن احتراز کند و در اخفاء اسرار شرایط احتیاط نگاه دارد و چه
معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود و بر آن و عدم تأثر از آن و لیکن
چون بوقت خویش اظهار کرده آید کسر و قهر او حاصل آید و اگر
بر بعضی از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بمعایب و
مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید
و در این باب تحری صدق شرط بزرگ بود چه کذب او دواعی فوت

داستان

و استیلاء خصم بود و در تتبع عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر خیری را

بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم

کند که ظفر در مضمون آن میسر بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود

که خویشتن را بر اضداد و منازعان بتقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائل

که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال

ذات او را و هم بر خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرامو

و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و

کیاست بود و بمعرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان

بر نوعی آسانتر دست دهد و تلفظ و بدشنام و لعنت و تعرض اعراض

دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال نفوس و

اموال ایشان بضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال معرض آن

بود که هم بسفاهتی نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط

داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار

آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را خوش آید و از و پسندیده دارد

ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن تعنف زجر فرمود و گفت اگر
بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده می‌کنم باری در آنکه زبانها
باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فایده خواهد و چون دشمنان را آفتی
بود صح
رسد که خود از آن ایمن نبوده باشند آن آفت را متوقع و منتظر باشد
البته باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر
بود و بمعنی آن شماتت هم خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او
آید و از حرم او مامنی سازد یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند
اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد
و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد
و نیکوسیرتی او همه کس را معلوم و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود
اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین
و دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار یا بسفری دور
که اختیار کند و سیم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با
وجود شش شرط بدان اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود

مرار

بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد دوم آنکه
بهیچوجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نبینند سیم آنکه
داند که اگر ظفر او را بود زیادت از آن که اینکس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات او و نشاه
کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند جنایت و غدر بر سوم آ
نشود و ششم آنکه از عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت ممنوع بود
و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و مراتب
مشتمل نه
فضایل و دیگر خیرهایی که مستدعی غبط دایماً او بود بر ذلتی
رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید
در آنکه مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با کسانی
که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بر آنچه
مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا نصحا را و آن قومی را باشند
که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند و با ایشان مخالطت کنند

و سخن ایشان نشنود و بشاشت و ابتهاج به دیدار ایشان ظاهر گرداند
اما در قبول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه
تأمل کند تا بغرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن
بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین
مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و دیگر امانات و اصناف
تجمل مخصوص دارد و بر ایشان بشمه نماید چه مذاهب ایشان نیکو و
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان
مبالات و التفات نکند تا از ایذا او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان
مبتلا شود از احتراز مشمر دو بدان توجع و تألم فرا ننماید و به مکافات
مشغول نشود بل بسکون و تأنی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف احتراز کند
و مجادله و مجارات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع
ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متألم و منزجر
شوند که التکبر علی المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت

دگر

و تحقیر او دور اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس
واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد این باشند دانند که گناه ایشانرا
بوده است دیگر که با سر تواضع و حسن سیرت آید و با اهل فضایل
اختلاط کند و از ایشان استفادت شمرد و سعادت مساعدت واجب پنجم
ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه
بد و عسرت ناسازکار صبر کند و مدارا در معامله استعمال فرماید و یقین
داند که ایمان بدین صابر باشند و گریبان نفس و هم برین منوال
دنبط و با هرکسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت
بکار میدارد و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوصی خود بقدر
استطاعت می کوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمانرا
نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع
علوم باشند و سیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و ایشانرا
تحمل مشقت با موسی تطلب و در ازاحت علت ایشان بکوشد و ضد آن
طباع ردی را که تعلم از روی شره کند تهذیب اخلاق فرماید

و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب

توسل ایشان بود با غراض فاسده از ایشان باز دارد و طلبه از آن جری

که بعضیم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده شامل‌تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب

فرماید و سایلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

در توقف دارد مگر که صادق الحاجه باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند

و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب برساند تا مانند که سبب اصلاح

او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب

معاش مدد دهد مادام که با حالی در امور نفس و عیال مودی نبود

ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و

مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر نیت را راستی و مالک کند السابقه

و تحریر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس نسبه نماید

فصل هشتم در وصایا افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح

مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته

بود فارغ شدیم در استیفا ابواب آن و نقل سخن اصحاب صناعت

فرز

قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون
که عموم خلق را انفع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را
فرموده است می گوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه
با تعلیم باش و عنایت به طلب علم مقدر دار اهل علم را بکثرت علم امتحان   در تعلیم حکیم
مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی مخواه
که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست
و از نعمتها باقی خواه و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس
کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نشاید
کرد بار زد مخواه و به آنکه انتقام خدای تعالی از بهر سخط و عتاب
بود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر مبنی جایی شایسته اقتصار مکن تا
موتی شایسته با انصاف نبود و حیات و موت را شایسته شمر
مگر که وسیلت اکتساب خیر باشد بر اسباب شر جواب اقدام مکن مگر
بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی
آنکه تامل کنی تا در امروز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و

دیگر آنکه مایل کنی ما هیچ چیز اکتساب کرده‌ای مانند دانش آنکه هیچ عمل بعقب

فوت کرده‌ای مانند یاد کن که چه بوده‌ای در اصل و خواهی شد بعد از مرگ و

هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض زوالست می‌بخشی الحق بود

که از یکدیگر عاقبت غافل بوده از زلت باز نه‌ایستند سرمایه خود را چیزی

که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه

پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلندی از لذتها عالم شادمان

بود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندهگین شود همیشه یاد

مرگ کن و بر دگان اعتبار گیر حسابست می‌دم از بسیاری سخن بی

فایده او و از اختیاری که کند بخری که از آن مسئول شود نشانش و مدار آنکه

کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب

او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر

که احوال که دانست دشوار همه کس باش و زود خشم مباش که تعصب

بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از آلت حاجت او با

فراموش مکن که تو چه دانی که فردا چه حادثه شود کسی را که چیزی

گرفته

گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمد خود گرفتار باشد
تا سخن اینجا صمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج
نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد
بماند از امروز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق
محروم باشی نه شنوی و نه گویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که هرچه
بمکافات شده اگر آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا
کسی را بمتعصبان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد راه ساخته
دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطای خدای جل جلاله هیچ
چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه
باشد مکافات کن نیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در
هر وقتی کار خویش را و بعقل حال خود کن و از هیچکار از کارها

نزرگ اشغال ملالت منمای و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات تجاوز
جایز مشمر و هیچ سینه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از اقبحها
فضل مشمر و روی از اهل اعراض مکن که مهرور دایم اعراض کرده باشی حکمت
دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب سود
اشتباه مکن در هیچ کاری پیش از وقت او بکار مشو و چون بکاری مشغول
باشی از روی فهم و بصیرت با مشغول باش بتوانگری متکبر و بمحنت مشو و از
مصائب شکسته دل و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان
کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا
بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ تواضع را
حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بطالت و نادانان
مباش در بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مراکن همنشینی بر
ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن
اینست وصایا افلاطون که خواستیم که کتاب بران ختم کنیم و بعد ازین سخن
قطع کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتناء حسنات

فیه وسعی وسعان والعطها

رحم العدی و ففادی احیانا

جان

چو در شوق او قیاده ام و ای عقل

یا سهای مه را منتظر با سوی بسید

که با مداحی بنجر نبید روح نقد بخشی

یا اب سحی رس کرد کشی بید

شد از رخ شرم شکسته داد کجد

ماه وسی ای ... مه باورا

گشت ان دلبری را حله چو کان

بیل شان بر فراز سر براید

راست و درسی دو مرادان

دشنه ان تشته ... وربا

ابر شنید ... حسن ... ان

وبلکه ... ره ... باشد

کامه جان خواهد از دلبران ونه

ارچه درابد ... ب ... ان

۲۵۰

کرامت کناد، و بر طلب
مرضات خود حریص گرداند،
انه لطیف مجیب والیه المرجع
والمنیب. تم الکتاب بعون
الملک الوهاب

7